

بررسی اندیشه ملی گرایی در دوره پهلوی اول (۱۳۲۰ - ۱۳۰۴)

علیرضا کشاورزی نیا a.r.keshavarzinya@gmail.com

کارشناس ارشد تاریخ، دانشگاه آزاد اسلامی واحد ابهر، ایران

چکیده:

ناسیونالیسم از جمله ایدئولوژی‌هایی است که طی قرون جدید در اثر تحولات تاریخی و فکری اروپا در غرب به وجود آمده و در طول دو سده اخیر به طرق و اشکال گوناگون وارد منطقه خاورمیانه و ایران شده است. این ایدئولوژی در دوران قاجار و در اثر ارتباط‌های گوناگون با غرب در کنار سایر اندیشه‌ها و دستاوردهای تمدن جدید اروپا وارد ایران شد و به تدریج به صورت یکی از اجزای اصلی جریان تجدد خواهی ایران درآمد. پس از پیروزی انقلاب مشروطیت در ایران و ایجاد نظام سیاسی جدی، بیش از پیش اندیشه ناسیونالیسم در فضای سیاسی و فرهنگی ایران تثبیت یافت. از سوی دیگر، تحولات سیاسی و اجتماعی عصر مشروطه و وقوع جنگ اول جهانی که ناامنی و ناکارآمدی گسترده‌ای را در ساختار سیاسی ایران فراهم آورد، موجب گرایش هر چه بیش‌تر روشنفکران و برخی رجال سیاسی آن روزگار به ناسیونالیسم و مظاهر اصلی آن همچون دولت ملی به منظور ایجاد ثبات و امنیت و توسعه در ایران شد. در چنین فضایی رضاخان پا به عرصه قدرت سیاسی گذاشت و توانست با طی کردن سریع پله‌های قدرت و در دست گرفتن اقتدار نظامی و ایجاد ثبات و امنیت نسبی در کشور، وجهه خوبی برای خود به دست آورد و سپس، با گرایش به ایدئولوژی ناسیونالیسم تلاش کرد تا ضمن رسیدن به مقام سلطنت، برای حکومت خود مشروعیت سیاسی استواری فراهم آورد. بدین لحاظ ناسیونالیسم در دوران پادشاهی رضا شاه پهلوی به یکی از اصلی‌ترین گفتمان‌های این دوره تبدیل شده و در تمامی تحولات و اصلاحات سیاسی و فرهنگی به شکل‌های مختلف نمود یافت. در پژوهش حاضر روند مسائل ذکر شده و دلایل و انگیزه‌های آن و نیز پیامدهای ناسیونالیسم رضا شاهی مورد بررسی و تحلیل قرار گرفته است.

کلید واژه‌ها: رضا شاه پهلوی، ناسیونالیسم، میهن دوستی، ملت، ملیت، دولت ملی

مقدمه:

ناسیونالیسم از جمله ایدئولوژی‌ها و اندیشه‌هایی است که از زمان تولد و ظهور آن در اروپا طی سده‌های اخیر تاکنون، تأثیر بسیار قابل ملاحظه‌ای بر چهره سیاسی و فرهنگی غالب کشورهای جهان بر جای گذاشته است. ظهور این اندیشه به تحولات ناشی از دوره رنسانس در اروپا و تحولات فکری و فرهنگی آن عصر باز می‌گردد. در طول قرون هفدهم تا نوزدهم میلادی ناسیونالیسم مراحل مختلف رشد و تکامل را در اروپا طی کرد و به تدریج به یکی از اصلی‌ترین و تأثیرگذارترین ایدئولوژی‌های کشورهای اروپایی تبدیل شد. ظهور و قوام بسیاری از مفاهیم جهان مدرن در اروپا نظیر ملت، ملیت، هویت ملی، دولت ملی، کشور و غیره به میزان قابل توجهی با تکوین و تکامل اندیشه ناسیونالیسم مرتبط بوده و به طور مستقیم تحت تأثیر آن قرار داشته است. طی سده نوزدهم میلادی ناسیونالیسم در اروپا به دوران اوج شکوفایی خود رسید و از آن زمان به مرور وارد سایر کشورهای جهان و به خصوص کشورهای شرق و خاورمیانه شده و در سطوح سیاسی و فرهنگی این سرزمین‌ها به اشکال گوناگون رواج یافت. طی این دوران ناسیونالیسم جلوه‌ها و اشکال گوناگونی پیدا کرده و در حوزه‌های سیاست، اقتصاد و فرهنگ انواع متعددی از این اندیشه پدید آمده است. امپریالیسم، فاشیسم و نازیسم در اروپا و نهضت‌های آزادی بخش و جنبش‌های خواهان استقلال در کشورهای تحت استعمار و نهضت‌های قوم‌گرایانه یا نژاد محور نظیر پان عربیسم، پان ترکیسم و ... از جمله نمودهای جریان‌ساز ایدئولوژی ناسیونالیسم طی سده گذشته بوده‌اند. بدین لحاظ تعابیر واژه ناسیونالیسم بعضاً بسیار گسترده است و انواع گوناگونی را شامل می‌شود که بر حسب ادوار تاریخی و کشورهای مختلف، تفاوت‌های عمده‌ای دارند.

ورود اندیشه ناسیونالیسم و مظاهر مختلف آن عمدتاً از طریق روسیه، عثمانی و کشورهای عربی همسایه ایران، و از دوره اول حکومت قاجار صورت گرفت. این ایدئولوژی و مظاهر و اشکال مختلف آن طی دوره ناصری و سپس و به خصوص دوره مشروطه بیش از پیش توسعه و استحکام پیدا کرد و میراث آن در جوهی مشخص و قوام یافته به دوره رضا شاه پهلوی رسید. البته در کنار اندیشه ناسیونالیسم، بسیاری از مظاهر فکری و دیگر ایدئولوژی‌های جهان مدرن نیز از اروپا وارد فضای فکری ایران عهد قاجار شدند که طبعاً تأثیر و تأثراتی هم نسبت به ناسیونالیسم داشته‌اند.

در ورود اندیشه ناسیونالیسم به ایران و برجسته شدن آن در فضای فرهنگی و سیاسی ایران طی سده‌های نوزدهم و بیستم میلادی، دو مسئله عمده بیش از سایر عوامل سهم و نقش دارند؛ عامل نخست رویه و رویکرد استعماری کشورها اروپایی نسبت به ایران، و تلاش‌های آنان برای سلطه فرهنگی بر مجموعه کشورهای خاورمیانه است و عامل دوم عقب‌ماندگی ایران و سایر کشورهای منطقه، حاکمیت نظام‌های سیاسی استبدادی و ناکارآمدی و وجود مشکلات عدیده سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در گستره جامعه در نگاه روشنفکران و رجال سیاسی و فرهنگی ایران است، که به همین دلیل بخش عمده‌ای از روشنفکران ایرانی و همچنین رجال سیاسی آن دوران، برای غلبه بر مشکلات عصر و حل بحران‌های گوناگون زمان خود، وسیعاً به سوی جریان تجدد و مدرنیته و ایدئولوژی‌های مطرح اروپایی آن عصر و از جمله ناسیونالیسم روی می‌آورند.

البته گونه‌ای از اندیشه ناسیونالیسم و میهن دوستی همواره در جامعه ایران و در اندیشه صاحب‌نظران فرهنگی ایران زمین وجود داشته است و توجه به مظاهر ملیت و ملی‌گرایی را به اشکال مختلف می‌توان در مکاتبات تاریخی و ادبی این سرزمین دید، اما آن چه که محور اساسی این بررسی را شکل می‌دهد، ارزیابی اندیشه ناسیونالیسم در قالب اندیشه ای مدرن و به عنوان

یک ایدئولوژی است که از اروپا وارد ایران شده و به تدریج در تمامی سطوح فرهنگی و سیاسی ایران عهد مشروطه و سپس دوره رضا شاه پهلوی رسوخ می‌کند و مظاهر گوناگون آن را به صور مختلف می‌توان در سراسر وجوه فرهنگی و سیاسی آن دوران مشاهده کرد.

پس از پیروزی انقلاب مشروطه و پیدایش تحولات مختلف که بسیاری از آنها برآمده از تحولات بین المللی بودنوعی بی ثباتی سیاسی و ناامنی اجتماعی در جامعه پدیدار گشت که موجب بروز نارضایتی در جامعه از پایین ترین سطوح تا بالاترین آن بوجود آورد. این اوضاع اندیشه پیدایش یک نیروی برتر که بتواند بر مشکلات با قدرت فوق العاده تفوق یابد راجع کرد، آنچه آن زمان به عنوان حضور مردآهین لقب گرفت. رضاخان با بهره برداری از این اندیشه و اوضاع و احوال و با وام گیری از اندیشه ناسیونالیسم در عرصه سیاسی ایران هویدا گشت.

تلاش رضا شاه برای ایجاد دولت مدرن و کسب وحدت ملی از سوی دیگر، موجب توجه هر چه بیشتر و وسیع تر به ایدئولوژی ناسیونالیسم و به خصوص ناسیونالیسم احیاء گر می‌شود. در این روند، به دلایل متعدد و از جمله به دلیل جهت گیری فکری غالب روشنفکران آن عهد و خود رضا شاه، جهت گیری‌های تازه در سیاست کشورهای اروپایی و خصوصاً انگلستان نسبت به ایران و نیز تحولات سیاسی نوین کشورهای همسایه ایران، شخص رضا شاه پهلوی در رأس کانون توجهات سراسری به مسائل ملی قرار می‌گیرد و از این رو تأثیر اندیشه ناسیونالیسم در جای جای مسائل سیاسی، اقتصادی و به ویژه فرهنگی دوران سلطنت رضا شاه به اشکال گوناگون قابل مشاهده است.

مفهوم ملت

برای درک بهتر پدیده ی ناسیونالیسم، ابتدا باید مفهوم ملت را مورد بررسی قرار داد. ملت را بر اساس مولفه های گوناگونی از قبیل زبان واحد، نژاد واحد سرزمین، تاریخ و فرهنگ مشترک تعریف کرده اند. تکیه بر ویژگی های عینی از قبیل زبان، نژاد، سرزمین در تعریف ملت با سوالات جدی و نقایص فراوان روبروست.

۱- **زبان واحد:** این عنصر در بین ملتها، تاثیر گوناگونی دارد بدین معنی که یک ملت مانند سوئیس دارای چهار زبان ملی است و ملیت آنها بر پایه های محکم قرار دارد و ملت مصر با وجود آنکه زبان خود را تغییر داد عرب نشد بلکه مصری ماند و نیز ملتهای بسیاری وجود دارند که زبانهای گوناگونی در کشورهايشان رایج است از سوی دیگر بین هر ملت اگر دو یا سه زبان معمول نباشد بدون شک لهجه ها و گویش های محلی زیادی وجود دارد که همه ی مردم یک کشور را از درک مقاصد یک دیگر باز می‌دارد و اگر بنا باشد همه ی مردم برای آنکه ملتی را به وجود آورند، به یک زبان واحد سخن گویند پس به احتمال زیاد طبق این نظریه فعلاً در زمین ملتی وجود ندارد.

۲- **نژاد واحد:** نظریه نژاد واحد در این مورد به دو صورت بیان می‌شود یکی آن که بعضی ها عده ای از افرادی را که از نژاد واحدی بوده و در سرزمین معینی سکونت کرده باشند یک ملت می‌دانند و بعضی دیگر اصولاً یک نژاد را بطور کلی یک ملت واحد می‌دانند و معتقدند که باید دارای یک تشکیلات حکومتی هم باشند، از نظر عده اخیر ملت مساویست با نژاد و همچنین باید گفت که در روی زمین ملتهایی وجود دارند که از یک نژاد نیستند ولی تاریخ آنها را ملت شناخته است و بسیاری از خصائل یک ملت را دارند ولی درازای مدت اختلاط آنها باعث شده است تا تقریباً خلق و خو و فرهنگ مشابهی در میانشان استقرار یابد از این میان می‌توانیم از ملت سوئیس و ملت آمریکا یاد کنیم. بقول دکتر آریانپور: در کمتر دولت جدیدی هست که فقط مشتمل باشد بر یک ملت یعنی بر یک جامعه متجانس با سوابق تاریخی کمابیش یکسان و منافع کمابیش یگانه و

زبان مشترک. برخی از دولتهای جدید مردم کثیری که از لحاظ نژادی و قومی و دینی و جز اینها با یکدیگر اختلافات فاحش دارند در بر می گیرد. مثلاً در ایالات متحده آمریکا همه نژادها و ۲۲ قوم و بیش از ۵۰ دین و مذهب متفاوت وجود دارند ولی روی هم رفته یک ملت است. آنها بیکه ملت را مساوی با نژاد می دانند "نژادپرستها" هستند.^۱

۳- **سرزمین واحد:** نیز نمی تواند مبنای تشکیل یک ملت باشد به عنوان مثال ملت یهود، پیش از تشکیل اسرائیل نیز به عنوان یک ملت شناخته می شد.

۴- **مذهب:** نمی تواند ملاک تعریف ملت باشد زیرا ملت های گوناگونی را می توان سراغ گرفت که مذاهب مختلف دارند از جمله ملت هند، سوئیس، ایتالیا.

از طرف دیگر تاکید بر ویژگی های عینی از جمله زبان و نژاد (به عنوان وجه تمایز ملت ها) همواره بهانه ی لازم را برای توجیه سیاست های توسعه طلبانه ی دولت ها فراهم کرده است به عنوان مثال از آن جا که هیتلر، آلمانی تبارهای ساکن اتریش را جزئی از ملت آلمان می دانست به بهانه ی بد رفتاری دولت اتریش با آنان این دولت را تحت فشار قرار داد و نهایتاً نیز به این کشور حمله کرد.^۲ **ماکس وبر** معتقد است اگر به هر شیوه ای بتوان ملت را به صورت روشن تعریف کرد قطعاً بر مبنای ویژگی های عینی مشترک کسانی که اعضای ملت به شمار می روند نمی توان آن را تعریف کرد.^۳

آقای **موریس دورژه** محقق و جامعه شناس فرانسوی در یک بحث تحلیلی از ملت اینچنین یاد می کند برخی ملت را به وسیله خاک، چهارچوب جغرافیایی و تاثیر آنها بر انسانها تعریف می کنند نظریه مرزهای طبیعی و نظریه اقلیتها از این دید سرچشمه می گیرد برخی دیگر مانند نیچه ملت را به وسیله زبان که ابزار اساسی ارتباطی است و به یک گروه انسانی همگنی عمیق می دهد تعریف می کنند. بعضی دیگر از راه نژاد به تعریف ملت می پردازند در برابر این بینشهای مادی بینشهای معنوی قرار می گیرد. برخی از آنها ملت را به وسیله دکترین و یا مسلکی تعریف می کنند که آن ملت در جهان رواج می دهد و به آن معتقد است بدین سان بسیاری از مسلمانان از ملت عرب که اجتماع کلیه مسلمانان یا "امت" پیغمبر سخن می رانند. بسیاری از فرانسویان آزادیخواه، فرانسه را چون وطن حقوق بشر می خوانند و می گویند اگر کشور فرانسه از دفاع حقوق بشر و به کرسی نشاندن آن دست بردارد دیگر فرانسه نیست و موجودیت خود را انکار کرده است.

پاره ای دیگر از مردم ملت را بیشتر مانند تصمیمی برای زندگی مشترک در جماعتی هم سرنوشت مشخص می نمایند. تعریف ملت به کمک فرهنگ، کلی ترین و صحیح ترین تعریف است این تعریف، تعاریف دیگر را نفی نمی کند بلکه ضمن اصلاح، آنها را در زیر لوای واحدی گرد می آورد. اساساً فرهنگ به وسیله نسبتها و صوری که هر کدام از عناصر واقعی اجتماعی در جامعه معینی به خود می گیرند مشخص می شود، این نسبتها و این صور خود محصول تاریخند. این امر دقیقاً در باب ملت و عناصر تشکیل دهنده گوناگونی که ذکر شد صدق می کند. بدین سان ملت اساساً مولود تاریخ است همان گونه که علم روانکاوی آشکار نموده است که انسان توسط گذشته اش تعریف می شود ملت به کمک تاریخش تعریف می شود تاریخی که

۱- امیرحسین آریانپور، **زمینه جامعه شناسی**، تهران، حبیبی، ۱۳۵۳، ص ۳۷۴

۲- همان، ص ۳۷۴

۳- ماکس وبر، **دانشمند و سیاستمدار**، ترجمه احمد نقیب زاده، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۶۸، ص ۴۷

عمیقاً بر رفتارها و نهادهای آنان اثر می گذارد. کشورهایی که در قرن نوزدهم و بیستم بخاطر استقلال خود مبارزه کرده اند در آغاز به زنده کردن تاریخ و غالباً به تصور کردن آن پرداختند با این عمل، پایه های فکر ملی را بنا نهادند.

با این حال ملت چیزی بیشتر از یک چهارچوب فرهنگی است. ملت خود اجتماع یا جامعه که هم اعضایش در آن زندگی می کنند و هم پرداخته خیال ایشان نیز می باشد است. از این دید ملت نظام ارزشی را می سازد که مورد توافق عموم است و با نظامهای ارزشی مسلکهای گوناگون در حالت تعارض و در مخالفت است.^۴

از سویی می توان گفت تاریخ مشترک نیز به تنهایی نمی تواند اساس پیدایش ملت باشد. در جهان غرب تا پیش از عصر جدید و پیدایش دولت و ملت ها قرن ها تاریخ مشترک وجود داشت اما چنانکه می دانیم ظهور ملت به تحولات سده های اخیر تاریخ غرب و مشخصاً انقلاب فرانسه باز می گردد. در تاریخ باستان و قرون وسطی پدیده ای به نام ملت به معنای امروزی آنها وجود نداشته است.

اگر بر اساس ملاک های ذهنی از جمله اراده مشترک برای زیستن تحت لوای یک حکومت درباره ی ملت داوری شود، ممکن است گروه ها و یا خرده گروه هایی از درون یک اجتماع، تمایلی به پیروی از حکومت مورد نظر نداشته باشند. این امتناع گروه مزبور به ظاهر خود دلایل کافی بر این خواهد بود که بگوییم بخشی از آن ملت نبوده است. به همین ترتیب باز ممکن است اقلیتی مخالف از درون همان گروه کوچک مدعی هویت ملی جداگانه ای شود و هکذا الی آخر.^۵

ملت، پدیده ای طبیعی یا واقعی نیست. چیزی به نام ملت در عالم واقع وجود ندارد، زیرا ملت مفهومی است اعتباری که توسط آدمیان خلق شده و در واقع به وجود آمده از تفکر و عمل انسانی است، ملت موجودی واقعی نیست که توسط انسان کشف شده باشد بلکه تنها در اذهان افراد وجود دارد و فقط "باور" به آن است که در عالم عمل منشا اثر واقع می شود. چنان که "بندیکت اندرسن" می گوید: ملت ها "جوامع خیالی" هستند زیرا حتی اعضای کوچک ترین ملت ها نیز، هیچ گاه نه اکثرهم وطنان خود را می بینند و نه چیزی از آنان می شنوند، ولی در ذهن هر یک از آنان تصویری از ارتباط و پیوند با یکدیگر نقش بسته است.

به عبارت دیگر می توان گفت چیزی به نام "مردم فرانسه" یا "مردم ایتالیا" وجود نداشت که بخواهد دولت فرانسه یا مردم ایتالیا را تشکیل دهد بلکه به عکس مفاهیمی چون مردم فرانسه یا مردم ایتالیا، ساخته دولت های بود که می خواستند مردم را پیرامون یک رشته افسانه ها و اسطوره ها درباره تاریخ، زبان و فرهنگ مشترک جوش دهند. حتی اگر وحدت نژادی یا زبانی برای تکوین ملت ضروری باشد توجه داشت که پیش از نژاد واحد یا زبان واحد ایده و عقیده ی آن هاست که در تشکیل ملت موثر است به عنوان مثال در آلمان نازی فرضیه نژادی نقش عمده ای را در ناسیونالیسم آنجا ایفا کرده است اما مفهوم نژاد آریین را که در نزد نازیست ها خیلی معتبر بود، نمی توان جدی گرفت.^۶

زبان و نژاد واحد، مذهب و تاریخ مشترک، مسلماً در پیدایش و تداوم ملت موثر بوده اند اما در تحلیل نهایی ملت پدیده ای کاملاً سیاسی است.

۴ - موريس دووژره، اصول علم و سياست، ترجمه ابوالفضل قاضي، تهران، فرانکلين جيبی، ۱۳۴۹، صص ۱۰۷-۱۰۵

۵ - عزت الله فولادوند، خرد در سياست، تهران، طرح نو، ۱۷، صص ۳۵۱-۳۵۰

۶ - حشمت ا. عاملي، مباني علم سياست، [بی جا]، ابن سینا، ۱۳۵۱، صص ۲۸۳

در تاریخ غرب ملت و ملت باوری در ارتباط مستقیم و نزدیک با تحولات نظام سیاسی شکل گرفته و تکوین یافته است به عقیده یکی از صاحب نظران ملت مشروعیت ساختارهای مدرن حکومت را تامین می کند و هم رأیی توده ها را با دولت مدرن، عملی می سازد. ملت از جمله عوامل مهمی است که به موجب آن توده ها در چارچوب سیاسی جدید دولت مدرن ادغام می شوند.

بنابراین برای ملت باید علاوه بر هویت قومی به هویت دیگری مبتنی بر موجودیت سیاسی قایل شد. این موجودیت سیاسی مبنای تعریف دیگری برای ملت می گردد که جایگاه خاصی برای عناصر درونی پیوند دهنده ی جوامع مدرن قایل است.^۷ تعریف ملت به صورت "موجودیت سیاسی" به معنای نفی هویت فرهنگی یا اجتماعی آن نیست، بلکه به معنای ادامه به صورت بازسازی شده ی تعلقات فرهنگی قومیت ها با تعلقات جدید سیاسی است. ملت پدیده جدیدی است، زیرا با مفاهیم سیاسی جدید پیوند ناگسستنی دارد. این مفاهیم خود از نگاه بدیع انسان عصر رنسانس به جهان هستی حکایت دارند. در این نگرش انسان، دیگر موجودی ضعیف، ناتوان و مقهور عالم طبیعت محسوب نمی شود، انسان عصر جدید در محور و مرکز ثقل جهان محسوس قرار دارد و قادر است در سایه ی عقلانیت ابزاری، بر تنگنای معیشت فردی و اجتماعی خود فایق آید، بر طبیعت منقاد ناپذیر چیره گردد و در صورت لزوم هر چیزی را به میل خود سامان دهد. نگرش "انسان محوری" و ایجاد تغییرات به نفع خود به منظور ایجاد تحول در روش اداره نظامات اجتماعی، مبنای پیدایش مفاهیم و نظریه پردازی های سیاسی تازه ای گردید که بیان گر طرحی نو در مهندسی اجتماعات انسانی بودند. طرح مفهوم "حاکمیت" نظریه ی حاکمیت ملی و دولت ملی را می توان پیش در آمد تصویر بازسازی شده ی جدیدی از جوامع انسانی مدرن محسوب کرد که به تدریج عنوان ملت به خود می گیرند. دولت مدرن برآیند خواست و اراده ی ملت است و ملت و هویت خود را در ارتباط با آن تعریف می کند. ملت و هویت ملی تا حدود زیادی متاثر از ساخت قدرت سیاسی در قالب دولت ملی تکوین پیدا کرده است به عبارت دیگر دولت ها چه در قالب دولت مطلقه و چه به شکل دولت ملی، با ایجاد ساختارها و نمادهای سیاسی جدید و اعمال سیاست های گوناگون، هویت ملی جامعه را تحت حاکمیت خویش پی ریزی می نمایند ملت را به عنوان یک پدیده سیاسی و در ارتباط با دولت تعریف می کنیم. از این دیدگاه، ملت عبارت است از "یک جماعت پایدار انسانی در سرزمین معین در رابطه با دولت"^۸

مفهوم ملیت

واژه ملیت در فرهنگ بین الملل جدید چنین تعریف شده است:

حالت و یا چگونگی ملت، یکپارچگی نهادی سیاسی نژادی که یک ملیت را می سازد. خصلت ملی، به ویژه وجود یک ملت مستقل، استقلال سیاسی در حیات یک ملت.

حالت یا چگونگی یا واقعیت تعلق داشتن یا پیوسته بودن با یک ملت یا میهن از طریق بومیگری یا تابعیت چون ملیت ناشی از تولد ممکن است با مهاجرت به کشوری دیگر از بین برود، حالت یا چگونگی خصیصه ملتی بودن چون ملیت هنر که ناشی از خصلیت ملیت است.

۷- داریوش آشوری، **ما و مدرنیته**، تهران، موسسه فرهنگی صراط، ۱۳۷۶، ص ۱۷۵

۸- داریوش آشوری، **ما و مدرنیته**، ص ۱۷۶



احساس یا پیوستگی (تعلق) ملی، احساس یا در پیوستگی از طریق رسوم زبان و سایر مشابهات مشترک، ناسیونالیسم.

یک ملت، مردمی که با نهادهای مشترک زبان مشترک و غیر از آن متحده شده باشند.^۹

ماکس هیلدبرت بوهوم در دایره المعارف علوم اجتماعی در این خصوص می نویسد: تصور ملت و ملیت منوط به دو تعبیر می باشد. در تعبیر نخست کشش موجود در توسعه ملی بسوی امحاء حد و مرز میان ملت و کشور عمل می کند بطوریکه در مرحله خاصی از توسعه دموکراتیک، کشورها تبدیل به ملت می گردند. بنابراین ملیت به مفهوم هواخواهی یک فرد از کشورش می باشد.

به این شکل ملیت لهستان، شامل اتباع یا شهروندان کشور لهستان بدون توجه به زبانی که صحبت می کنند و نیازی که بدان متعلق می باشد. در اینجا واژه ملیت به یک گروه ملی توسعه نیافته و غیرمستقل که هنوز به حاکمیت ملی نرسیده اند، اطلاق می گردد. بر خلاف این برداشت سیاسی از ملیت، ملت بیشتر به عنوان یک پدیده تباری (قومی) و فرهنگی شناخته می شود. بنابراین ملیت بیشتر نشان دهنده هواخواهی از مردم است تا کشور.^{۱۰}

کارتون جی. اچ. هیز در کتاب ناسیونالیسم، یک مذهب می نویسد: در این واژه از "ناسیو" لاتین مشتق شده و دال بر یک تبار نژادی می باشد. اما بندرت ملیتهای جدید شامل یک نژاد متمایز به مفهوم بیولوژیکی آن می باشد. ملیت را بسان یک گروه فرهنگی از مردم که با زبانی مشترک (گوشی نزدیک بهم) سخن گفته و دارای جامعه ای با سنن تاریخ مشترک (مذهب، سرزمین، سیاست، امور نظامی، اقتصادی، هنری و روشنفکران) باشند می دانم.^{۱۱}

"هانس کوهن" می نویسد: ملیتها، محصول عناصر حیاتی تاریخ می باشند و لذا در نوسان بوده، ملیتها، گروههایی با حداکثر اختلاط بوده و تعریف دقیقی برای آنان میسر نیست. بسیاری از ملیتها دارای فاکتورهای خاص عینی هستند که آنها را از سایر ملیتها متمایز می سازد. چون تبار، زبان، سرزمین، موجودیت سیاسی، آداب و رسوم و یا مذهب مشترک. اما روشن است که هیچ یک از عوامل یاد شده برای وجود یا تعریف ملیت ضرور نیست. از اینرو مردم ایالات متحده با توجه به آنکه مدعی تبار واحد نیستند یک ملیت را می سازند. با وجودیکه عوامل عینی در تشکیل ملیت ها اهمیت فراوان دارند. لیکن ضروری ترین عنصر شوق و میل به حیات و کار و کوشش تعاونی می باشد.^{۱۲}

بنظر **فلورن زنا نیکس** که در خصوص ملیت می نویسد: بسیاری از پژوهندگان ناسیونالیسم نو، این واژه ملیت و معادلهای آن را در سایر زبانها ترجیح می دهند. بنظر می رسد واژه "ملیت" در نیمه دوم قرن هیجدهم معمول شده است این واژه در نخستین ربع قرن مزبور بهنگام آشتی دادن حاکمیت ملی "و" استقلال داخلی گروههای قومی "بسیار بکار می رفت.^{۱۳}

۹ - غلامرضا علی بابایی، فرهنگ علوم سیاسی، تهران، شرکت نشر و پخش ویس، ۱۳۶۹، ص ۷۴۸

۱۰ - همان، ص ۷۵۰

۱۱ - غلامرضا علی بابایی، فرهنگ علوم سیاسی، تهران، شرکت نشر و پخش ویس، ۱۳۶۹، ص ۷۶۳

۱۲ - همان، ص ۷۷۱

۱۳ - همان، ص ۷۴۸

مفهوم میهن

از دیگر واژه هایی که در فرهنگ ناسیونالیسم باید آنها را بررسی کنیم واژه میهن است.

"پل میکال" می نویسد: میهن عبارت از یک جامعه در یک سرزمین خاص است. وی در جای دیگر می گوید: اصطلاح دیگری که بتواند شامل یک مفهوم حقیقی و مخصوص به اهل و منشا میهن باشد آنست که آن را سرزمین آبا و اجدادی بنامیم و این خود نیز موجب علاقه شدید اولیه می گردد که انسان به میراث نیاکان خود دارد به ویژه بدانچه در تحصیل آن کوششهای بسیار بکار برده باشد بی علاقه نمی تواند باشد. اگرچه این دل بستگی یک علاقه حسی و غیر منطقی - باشد. در بحث پیرامون ارتباط میهن و جامعه نویسنده میهن را "مادر جامعه" می نامد و اینگونه به بحث می پردازد که: در تشکیل میهن وجود و انتخاب سرزمینی که در آن جامعه تشکیل می شود مقدم بر افراد جامعه است. زیرا نخست مردم سرزمین را برای خود انتخاب می کنند

و سپس به تشکیل جامعه و حکومت می پردازند و در واقع وجود سرزمینی که در آن میهن تشکیل می شود ثابت تر از جامعه است زیرا جامعه پیوسته دستخوش تغییرات بزرگ و کوچک می گردد، سرزمینی که در آن میهن تشکیل می شود محلی است که در آن عشق و علاقه به آب و خاک و اشتراک منافع باید به وجود آید و آمیزش و آمیختگی افکار و عقاید برای ایجاد یک عقیده عمومی صورت می گیرد زیرا مسلم است چنانچه اجتماعی در سرزمین خاص زندگی نکند و همین که در کوچ باشند هرگز نمی توان گفت، آنها دارای میهن هستند. وطن: سرزمینی خاص که در حیطه تصرف و اقتدار یک دولت خاص باشد.^{۱۴}

پل میکال در خصوص رابطه میهن و جامعه می نویسد: در طی تاریخ هرگز بشر "جامعه" را به اندازه "میهن" دوست نداشته است و هرگز برای جامعه به اندازه میهن کار نکرده است. درستی جامعه را همه کس یک بزرگ و وجدان عمومی می داند ولی میهن پرستی را همه کس یک وظیفه شخصی و وجدانی خود می دانند و انتظار دارند که عمومیت آن همه جا به اندازه ای باشد که وجهه شخصی دارد. ساختمان انسان چنان است که همیشه در اجتماع زندگی کند و برای برقراری اساس جامعه همکاری نماید. ولی عشق به این کار در مورد میهن ظاهر می شود و این عشق شاید اساس کارهای بزرگ و فداکاریهای گرانبها برای جامعه و میهن است. میهن پرستی، عقیده همکاری با جامعه و نوع پرستی را روشن تر و صریح تر می نماید از اینرو هدف میهن پرستان، روشن تر از مردم نوع خواه و انسان دوست است. بطور خلاصه برای ایجاد میهن، بشر زحمات بسیار متحمل شده است و احساسات بشری بیشتر در اینکار مشوق بوده است، به ویژه حس نیازمندی به تملک، از اینرو میهن پرستی بی وجود "میهن" معنی ندارد ولی این میهن مانند اشیاء دیگر چیزی نیست که آن را تصرف نمایند بلکه کسانی که خواهان آن می باشند باید میهن را به وجود آورند.^{۱۵} به تعبیر ناسیونالیسم پیوند خون و خاک است که جایگاه و خصوصیات ملت ها را می نمایاند.^{۱۶}

۱۴ - پل میکال، **میهن و میهن پرستی**، ترجمه مجید یکتایی، تهران، بی نا، بی تا، صص ۲۰-۱۸

۱۵ - پل میکال، **میهن و میهن پرستی**، ترجمه مجید یکتایی، تهران، بی نا، بی تا، صص ۳۲-۳۰

۱۶ - پل میکال، **میهن و میهن پرستی**، ترجمه مجید یکتایی، تهران، بی نا، بی تا، صص ۳۱-۳۰

مفهوم ناسیونالیسم

ال تی سرجنت در تعریفی برگرفته از " دووب " ناسیونالیسم را ایدئولوژی برخاسته از حس میهن دوستی می داند که مردم جامعه در آن سهیم و شریک اند. حس میهن دوستی اعتقادی کم و بیش "فردی" است که در آن رفاه و خوشبختی شخص و گروه های وابسته به آن ها، در گرو صیانت یا توسعه ی قدرت و فرهنگ جامعه تلقی می گردد. ایدئولوژی ناسیونالیسم به آسانی توجیه پذیر است؛ مردم را به قربانی کردن منافع شخصی برای هدف های حکومتی ترغیب و تشویق می نماید و احتمال تحقق یا عدم تحقق این اهداف هر دو وجود دارد.^{۱۷}

ناسیونالیسم به عنوان یک پدیده ی تاریخی، تحولات گوناگونی پیدا کرده است و مراحل مختلفی را پشت سر نهاده است. به همین دلیل نیز تعاریف مختلفی از آن وجود دارد، اما به هر حال مولفه های اساسی آن را می توان به صورت زیر برشمرد:

(۱) اعتقاد به این نظریه که نوع بشر منقسم به ملت هاست و بعضی ملاکهای معین برای تشخیص هر ملت و افراد آن وجود دارد.

(۲) هر ملتی حق دارد از خودش حکومتی مستقل داشته باشد و دولت ها تنها به این شرط مشروعیت دارند که نماینده ی ملت خود باشند.

(۳) جهان از جهت سیاسی فقط به این شرط سازمان صحیح پیدا می کند که هر ملتی یک دولت داشته باشد و هر دولتی منحصرأ از تمامی یک ملت تشکیل شود.^{۱۸}

به این ترتیب ملت باوری با میهن پرستی تفاوت دارد. میهن پرستی به معنای دوست داشتن وطن و آب و خاک است و مفهومی است بسیار کهن. همه ی انسان ها به نوعی زادگاه و موطن خویش را دوست دارند و آن را ستایش می کنند. اما ملت باوری مفهومی است کاملاً جدید که از یک سو فرد را به سایر هم وطنانش پیوند می زند و موجب وحدت ملی است و از سوی دیگر مبین یک نوع رابطه سیاسی بین ملت و دولتی است که تجلی اراده ی ملت محسوب می شود. از جمله تفاوت های دیگر این دو مفهوم این است که "میهن پرستی حالتی ذهنی و روان شناسانه است، ولی ناسیونالیسم مبین تقاضای خاصی است و احتمالاً به عمل منجر می شود به عبارت دیگر ناسیونالیسم خواسته هایی را در بر می گیرد که منشاء آن میهن پرستی است و نهایتاً این که میهن پرستی امری فردی است در حالی که ناسیونالیسم پدیده اجتماعی است.^{۱۹}

دایره المعارف امریکا در تعریف ناسیونالیسم می نویسد: از مفاهیم اصلی ناسیونالیسم وفاداری و وابستگی به "واحدملی" بیش از وابستگی به هر چیز دیگری است دیگر مشخصات ناسیونالیسم تفاخر نسبت به دستاوردهای ملت خویش و اعتماد عمیق نسبت به برجستگی ملت خود و حتی برتری آن بر سایر ملت هاست. سپس نیز این نکته را تکرار کرده و می نویسد: وفاداری و دل بستگی به "درون گروه" یعنی میهن و ملت اساس ناسیونالیسم است.^{۲۰}

۱۷ - ال. تی سرجنت، ایدئولوژی های سیاسی معاصر، ترجمه محمد و کتابی، اصفهان، انتشارات دانشگاه اصفهان، صص ۶-۷

۱۸ - عزت الله فولادوند، خرد در سیاست، صص ۲۴۳-۲۴۲

۱۹ - محمد علی تقوی، اسلام و ملی گرایی، تهران، نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۶۳، صص ۵۲-۵۰

۲۰ - همان، ص ۶۶

احساس ملی یا ناسیونالیسم عبارت است از وجود احساس مشترک یا وجدان و شعور جمعی در میان عده ای از انسانها که یک واحد سیاسی یا ملت را می سازند این وجدان جمعی است که در درون شخصیت افراد حاضر جامعه و بین آنها و گذشتگان و اسلافشان رابطه و دلبستگی هایی ایجاد می کند و روابط مناسبات آنها را با هم و با سایر ملل رنگ می دهد و آمل و آرمانهای آنها را به هم نزدیک و منطبق می سازد. عامل مشترک در همه دردها و آرمانهای ملی که توسط ملت های جهان ایجاد شده همین احساس و اراده نفی ظلم و طلب عدالت است.

ناسیونالیسم احساس نیرومندی است در شخص که وی را با اجتماع پیوند داده است، این اجتماع مجموعه ای است از افراد و شیوه هایی از رفتار و عمل که ملتی را به وجود آورده و راه رسم زندگانی وی را مشخص و معلوم داشته است.

هر چند ناسیونالیسم نیرویی اصیل که زائیده عقل باشد نیست ولی از آن در موارد معقول می توان استفاده کرد. با چنین نیرویی نمی توان ستمکاران را از کشور راند و یا آن را با زور و ستم به دیگران قرار داد و همچنین می توان با آن در برابر تجاوز ایستادگی کرد و هم می توان به حمله و تجاوز دیگران پرداخت ملت ستایی به نفسه نیروی صالح است نه نیروی مفسد.^{۲۱}

به طور کلی ناسیونالیسم به دو قسم است: لیبرال و ضد لیبرال: ناسیونالیسم لیبرال را ناسیونالیستی می شمارند که بر ارزشهای انسانی حقوق بشر و آزادیهای فرد در قالب دولت ملی تاکید کنند و ناسیونالیسم ضدلیبرال را ناسیونالیستی می شمارند که خود را تنها وسیله در دست دولت می شناسد و برای فرد حقوق و وظایفی جز خدمت به دولت قائل نیست دموکراسی سیاسی را نفی می کند و تهاجم خارجی و غلبه ملی را بر ملتهای دیگر تحسین می کند.^{۲۲}

انواع ناسیونالیسم

ناسیونالیسم از بدو پیدایش با توجه به شرایط سیاسی، اجتماعی هر جامعه، در قالب های گوناگونی متجلی شده است. در فرانسه قرن هیجدهم که مردم این کشور در حال مبارزه با سلطنت مطلقه و امتیازات سیاسی- اجتماعی اشراف و روحانیون بودند ناسیونالیسم با لیبرالیسم و ارزشهای دموکراتیک ترکیب گردید و ناسیونالیسم لیبرال پدید آمد. آلمان در جنگ جهانی اول شکست خورد، توسط دولت های فاتح اشغال گردید و ناچار شد شرایط سخت معاهده ورسای و تحقیر متفقین را بپذیرد. لذا ناسیونالیسم در این کشور با اندیشه های نژادی و برتری ملت آلمان در هم آمیخت و به این ترتیب ناسیونالیسم توسعه طلب به وجود آمد. همچنین در کشورهای در حال توسعه که با پدیده استعمار مواجه بودند ناسیونالیسم جنبه ضداستعماری به خود گرفت. ترکیب ناسیونالیسم با ایدئولوژی هایی از قبیل سوسیالیسم، لیبرالیسم، محافظه کاری و جز آن، تنها به شرایط اجتماعی و سیاسی جامعه مربوط نمی شود؛ بلکه تا حدود زیادی از ماهیت این ایدئولوژی ناشی می گردد.^{۲۳}

اصولاً یکی از نقاط ضعف ناسیونالیسم زمانی است که به نظام اقتصادی، اجتماعی طرح های مربوطه نظر دارد، سلبی بودن آن است. پذیرش آیین ناسیونالیستی به منزله داشتن برنامه های اجتماعی، اقتصادی نیست، از همین رو کشورها معمولاً در کنار

۲۱ - محمد علی تقوی، اسلام و ملی گرایی، تهران، نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۶۳، ص ۴۷

۲۲ - همان، صص، ۴۱-۵۳

۲۳ - هوشنگ مقتدر، سیاست بین الملل و سیاست خارجی، تهران، مفرس، ۱۳۷۰، ص ۶۵

ناسیونالیسم... به دنبال انتخاب و پذیرش آیین دیگر، که ایجابی باشد می گردند. بر اساس این آیین ایجابی (فرضاً سوسیالیسم) است که طرح های اقتصادی، اجتماعی مقدور می شود.^{۲۴}

کارکردهای ایدئولوژی ناسیونالیسم نیز به منظور تحقق سیاست قدرت به خدمت گرفته می شود. توجیه وضع موجود حفظ و توسعه قدرت، صف آرایی و موضع گیری در برابر هر نهاد فکری، سازمان سیاسی یا نظام ارزشی معارض با دایر مداری و مطلق انگاری ملی و دریافت کلی، ساده و غیرواقعی از عرصه ی عمل سیاسی از مهمترین کارکردهای ایدئولوژی ناسیونالیسم محسوب می گردند. ناسیونالیسم انواع گوناگونی دارد که گونه های مختلف آن در شرایط تاریخی خاص بر اساس نوع رابطه ی کارکرد توجیهی آن با مولفه ی قدرت پدیدار می گردد.

الف) ناسیونالیسم لیبرال:

ناسیونالیسم لیبرال قدیمی ترین نوع ناسیونالیسم است که تاریخ آن به انقلاب فرانسه باز می گردد و بسیاری از ارزش های آن انقلاب را در بر می گیرد. ایده های ناسیونالیسم لیبرال تحت تاثیر عقاید روسو درباره حاکمیت مردم که وی آن را در قالب "آزادی عمومی" بیان می کند شکل گرفته بود. طی قرن نوزدهم اشتیاق عمومی برای دموکراسی و حکومت مردمی به صورت فزاینده با اصول لیبرالیسم (آزادی خواهی) پیوند خورده بود. این ترکیب تا حدود زیادی مبین این واقعیت بود که امپراطوری های چند ملیتی (که ناسیونالیست ها در حال مبارزه با آن ها بودند) خودکامه و ستمگر بودند. به عنوان مثال "مازینی" در آرزوی اتحاد ایالت های ایتالیایی بود، اما این امر در گرو از بین بردن نفوذ خودکامه اطریش قرار داشت. برای بسیاری از انقلابیون در اواسط قرن نوزدهم، ناسیونالیسم عملاً از لیبرالیسم غیرقابل تفکیک محسوب می شد.^{۲۵}

لیبرالیسم بر مبنای دفاع از آزادی های فردی استوار است. ناسیونالیست ها اعتقاد داشتند که ملت ها از حاکمیت برخوردارند، مستحق آزادی اند و حقوقی دارند که مهمترین آن ها خود مختاری یا داشتن حکومتی است که برگزیده ی خود آن ها باشد بنابراین، ناسیونالیسم لیبرال به دو معنا یک نیروی آزادی بخش است: ابتدا این که تمامی اشکال سلطه ی خارجی، چه توسط امپراطوری های چند ملیتی و چه به واسطه قدرت های استعماری را نفی می کند. دیگر این که بر ایده ی دموکراسی تاکید دارد که این ایده در قالب مشروطه خواهی، محدود کردن قدرت حاکم و نظام نمایندگی متجلی می شود. به هر حال ایده های انقلاب فرانسه و ناسیونالیسم لیبرال به سرعت در سراسر اروپا گسترش پیدا کرد.^{۲۶}

بطور خلاصه می توان گفت که از نظر ناسیونالیست لیبرال، ملت ها به لحاظ داشتن حق خودمختاری کاملاً با هم برابرند و هیچ تفاوتی از این حیث میان آن ها متصور نیست همان گونه که افراد انسانی با هم برابرند، ملت ها نیز با هم برابرند. ناسیونالیست های لیبرال تنها حکومتی را مشروع می دانند که نماینده ملت باشد. هدف نهایی آن ها استقلال ملت خاص نیست، بلکه آن ها

۲۴ - ریچارد کاتم، ناسیونالیسم در ایران، تهران، انتشارات کویر، ۱۳۷۱، ص ۱۳

۲۵ - پیررونون، ژان باتیست دوروزل، مبانی و مقدمات روابط بین الملل، ترجمه احمد میرفندرسکی، تهران، انتشارات مرکز مطالعات عالی بین

المللی، ۱۳۵۴، ص ۱۴۳

۲۶ - همان، ص ۱۴۷

می خواهند جهانی مشتمل بر دولت- ملت ها بسازند یا همان دولت ملی؛ زیرا که دولت ملی را کلید هماهنگی و توازن سیاست جهانی می دانند.^{۲۷}

ب) ناسیونالیسم محافظه کار:

در ابتدای قرن نوزدهم محافظه کاران متوجه شدند که ناسیونالیسم به عنوان یک نیروی خطرناک و رادیکال تهدیدی برای نظم و ثبات سیاسی محسوب می شود بسیاری از لیبرال ها وقتی با قدرت توده های مردم روبرو شدند، گرایش به محافظه کاری پیدا کردند. آن ها می ترسیدند حقوقی را که خودشان کسب کرده اند، روزی بر علیه آنان به کار رفته شود. آزادی بیان و اجتماعات تنها، برای اشاعه افکار فلسفی مورد استفاده قرار نمی گرفت، بلکه در عمل می توانست "تهیدستان را تحریک کند" به این ترتیب امکان مصادره یک اموال و از بین رفتن همه ی امتیازات اجتماعی وجود داشت.

ناسیونالیسم محافظه کار عقیده دارند ملت ها به صورت طبیعی از تمایل موجودات به زندگی با کسانی که عقاید و عادات یکسانی دارند ناشی می شوند. انسان ها همه موجوداتی ناقص اند که در جامعه هویت و امنیت پیدا می کنند. بنابراین هدف اصلی ناسیونالیست های محافظه کار حفظ وحدت ملی و ترویج وفاداری به میهن و افتخار به کشور است. ناسیونالیسم محافظه کار را باید دنباله ی طبیعی و تکامل یافته ناسیونالیسم لیبرال محسوب نمود زیرا از نیروهایی که توان اصلاحی یا انقلابی خود را صرف کسب قدرت کرده اند، انتظاری جز این نمی رود که در نگاه داری آن کوشا باشند. تاریخ اروپا نشان می دهد که در اواخر قرن ۱۹ سیاست مداران محافظه کاری هم چون دیزراژیلی، بیسمارک، تزار الکساندر سوم دریافتند که از ناسیونالیسم می توانند به صورت هم پیمانی طبیعی در نگاه داری نظم اجتماعی و دفاع از اصول مشروعیت بخش حکومت خود استفاده کنند. ناسیونالیسم محافظه کار تاکید خاصی بر هویت قومی دارد و با توسل به تاریخ و نگاه به گذشته اعصار طلایی شکوه ملی را در اذهان زنده می کند. آنها ضمن حفظ صف آراییی و موضع گیری ناسیونالیسم لیبرال در قبال تهدید کننده ها و محدود کننده های حاکمیت مطلقه ملی، آن ها را با انگیزه قوی تری در درون خود پرورش می دهد ضمن این که اهمیت چندانی برای ایده لیبرالیستی خودمختاری جهانی و حق حاکمیت دیگر ملت ها قایل نیستند. این بی تفاوتی نسبت به سرنوشت دیگر ملت ها، متأثر از خصیصه خودمحوری و دایرمداری ملی است که به طور ذاتی در پدیده ملت گرایی وجود دارد و دوران تثبیت قدرت ملی، زمینه رشد بیش تر آن را فراهم می آورد.

برخی منتقدین معتقدند که ناسیونالیسم مبتنی بر محافظه کاری نوعی دست آموزی نخبگان است. آنها مفهوم ملت را برای رسیدن به مقاصد خود به کار می گیرند به ویژه در زمان جنگ و بحران های بین المللی که ملت بسیج می شود تا برای حفظ میهن بجنگد. از طرف دیگر ناسیونالیسم محافظه کار ممکن است در جهت گسترش عدم تساهل و تعصب مورد استفاده قرار

گیرد. با تاکید بر خلوص فرهنگی از سوی محافظه کاران، ممکن است مهاجران یا خارجی ها به عنوان تهدید تلقی شوند و این روند نژاد پرستی و بیگانه هراسی را تشویق و یا حداقل شروع می نماید.^{۲۸}

ج) ناسیونالیسم توسعه طلب:

در بسیاری از کشورها، تصور غالب از ناسیونالیسم تصویری است مبتنی بر نظامی گری و توسعه طلبی که کاملاً با اعتقاد به خودمختاری ملی مغایرت دارد.

چهره ی تهاجمی ناسیونالیسم در قرن نوزدهم زمانی پدیدار شد که قدرت های اروپایی به نام عظمت و افتخار ملی در جستجوی "جایی زیر آفتاب" بر سر آفریقا با هم رقابت می کردند.

امپریالیسم قرن نوزدهم از این جهت با استعمار در دوره های اولیه متفاوت بود که به واسطه ی ناسیونالیسم مردمی حمایت می شد. پرستیژ ملی به نحو فزاینده ای با داشتن امپراطوری گره خورده بود و هر پیروزی مستعمراتی با استقبال عمومی مواجه می گردید.^{۲۹}

از دیدگاه ناسیونالیست توسعه طلب ملت ها در حق داشتن خودمختاری با هم برابر نیستند بلکه برخی ملت ها خصوصیات و کیفیت هایی دارند که آن را برتر از دیگران قرار می دهد. به عنوان مثال بر اساس عقاید پان ژرمنی تمامی ملت ها نمی توانند مدعی حق توسعه و حتی حق حیات مستقل باشند تنها ملت هایی که دارای تمدن و فرهنگ غیرقابل انکار باشند چنین حقی دارند. این شرط متفکران پان ژرمنیسم را به این نتیجه می کشانید که ملت ها به دو دسته ملت های "حاکم" و ملت های "صغیر" تقسیم می شوند. در اروپای قرن نوزدهم این اعتقاد عمومیت داشت که مردم سفید اروپا و امریکا به لحاظ فکری و اخلاقی برتر از مردم سیاه، سرخ، زرد آفریقا و آسیا هستند. در واقع اروپاییان امپریالیسم را به عنوان یک وظیفه ی اخلاقی توجیه می کردند، مسئولیت سنگین انسان سفید در آلمان عصر هیتلر، نازی ها ایده ی ملت را به ایده ی نژاد تبدیل کردند و دولت را به یک ابزار صرف که در خدمت نژاد قرار دارد تقلیل دادند. به طور کلی امپریالیسم اروپایی با ایدئولوژی برتری فرهنگی و نژادی توجیه می شد. در ایتالیا موسولینی اعتقاد داشت که منافع دولت، توسل به جنگ را ضروری می سازد و اساساً توانایی و اراده جنگ نشان از سرزندگی و نشاط دولت است.^{۳۰}

"پان اسلاویسم" هم مبنای توسعه طلبی روسیه بود. هدف پان اسلاویسم اتحاد اسلاوها بود که روس آن را رسالت خود می دانستند. قبل از جنگ جهانی اول چنین عقایدی روسیه را به منازعه پیگیر با اتریش بر سر کنترل بالکان کشاند. جنبه شوونیستی پان اسلاویسم از این اعتقاد ناشی می شود که روس ها رهبری مردمان اسلاو را در دست دارند و اسلاوها به لحاظ فرهنگی و معنوی بر مردم اروپای غربی و مرکزی برتری دارند بنابراین پان اسلاویسم هم ضدغربی و هم ضدلیبرال.

۲۸ - پیررونون، ژان باتیست دوروزل، **مبانی و مقدمات روابط بین الملل**، ترجمه احمد میرفندرسکی، تهران، انتشارات مرکز مطالعات عالی بین

المللی، ۱۳۵۴، ص ۱۱۵

۲۹ - رضا داوری، **ناسیونالیسم و انقلاب**، دفتر پژوهشها و برنامه ریزی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۶۵، ص ۴۳

۳۰ - رضا داوری، **ناسیونالیسم و انقلاب**، دفتر پژوهشها و برنامه ریزی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۶۵، ص ۲۳

بی تردید ناسیونالیسم توسعه طلب را باید گونه ی تکامل یافته ای از گرایش های ملی محسوب نمود که در آن حس خوداثباتی جمعی به نقطه اوج و در عین حال نامعینی می رسد. جنگ جهانی اول و دوم محصول صف آرایی ناسیونالیست های توسعه طلب در مقابل یکدیگر بود که به منازعات فراگیر جهانی مبدل شد.^{۳۱}

د) ناسیونالیسم ضد استعماری:

ناسیونالیسم بر روند توسعه اقتصادی و اجتماعی کشورهای در حال توسعه تاثیر به سزایی داشته است و اساساً بسیاری از رهبران جهان سوم از آن ایدئولوژی برای به حرکت در آوردن توده های مردم در جهت نوسازی اقتصادی و صنعتی بهره جسته اند.

ناسیونالیسم به توسعه اقتصادی معنایی جمعی تر و روشن تر می دهد محتوای توسعه را وسیع و پر قدرت ساخته و بدان مجموعه ای از ارزش ها و سمبل هایی را می دهد که قادر است باعث تهییج و تحریک جهش های جمعی یا استعداد های فردی شود بنابراین ناسیونالیسم برای روح بخشیدن به توسعه اقتصادی به مثابه هدفی واسط در خدمت هدفی عالی تر در نظر گرفته می شود. تاریخ کشورهای چین و ژاپن نشان می دهد که ناسیونالیسم و مبارزه با نفوذ غرب، نقش عمده ای در روند توسعه اقتصادی و اجتماعی این دو کشور داشته است.

رابطه دین و ملیت

رابطه دین و ملیت یا به عبارت دقیق تر رابطه میان اسلام و ناسیونالیسم یکی از عمده ترین و دیرپاترین بحث های اندیشه سیاسی خاور میانه معاصر بود.

پیشینه بحث رابطه میان دین و ملیت در خاورمیانه برآمده از روزگار نوین به ویژه اوایل قرن بیستم میلادی است، اگرچه در قرون اولیه اسلامی میان ایرانیان و حامیان خلافت عرب بر سر برتری قومی یکی بر دیگری رقابت در گرفت که **نهیضت شعوبیه** را پدید آورد. اما به صورت بحث روشن پیرامون رابطه اسلام و ناسیونالیسم خاص دوران معاصر است. این بحث اصولاً زمانی در سرزمین های مسلمانان گسترش پیدا کرد که گرایش ناسیونالیستی در این سرزمینها پیدا شد. خود این گرایش نیز برآمده از رخدادهای سیاسی بین المللی چند سده نوین خاورمیانه و جهان اسلام به معنی گسترده تر آن بوده است.

برجسته ترین ویژگی این رخدادهای را می بایست از میان رفتن اقتدار نظامی و سرزمینی جوامع مسلمان در رویارویی با بازیگران بزرگ نظام جهان مدرن دانست. سده نوزدهم جایگاه خاصی در این رابطه داشت و در این دوران بود که سه جامعه برجسته جهان اسلام یعنی ایران، هند، عثمانی در کشاکش با بازیگران نظام جهانی اقتدار نظامی و سرزمینی خود را از دست دادند.

این کاهش اقتدار نظامی یعنی وارد آمدن شکست های گسترده بر آنها در برابر بازیگران مذکور روسیه، انگلیس، فرانسه. کاهش اقتدار سرزمین یعنی از دست رفتن بخشهایی از خاک این جوامع را به همراه داشت این رخدادهای خود نوعی بحران روانی در میان نخبگان این سرزمینها در پی آورد.

۳۱ - پیررونون، ژان باتیست دوروزل، **مبانی و مقدمات روابط بین الملل**، ترجمه احمد میرفندرسکی، تهران، انتشارات مرکز مطالعات عالی بین المللی، ۱۳۵۴، ص ۲۰۶

تکاپو برای چاره جویی همین شکست ها و کاهش اقتدار بود که نخبگان سیاسی این سرزمینها را با اندیشه ناسیونالیسم آشنا ساخت. از دیدگاه آنها بازیگران برجسته نظام جهانی آن روزگار یعنی انگلستان، فرانسه، روسیه تزاری از زمانی پا به عرصه رشد و توانمندی گذاشتند که اندیشه ملت خواهی و گسترش توان اقتصادی و نظامی واحدهای سرزمینی را به جای واحدهای مذهبی، پیشه ساختند و در فرایند زمان به بازیگران محوری نظام جهانی تبدیل شوند با این همه رواج اندیشه ملت خواهی در آغاز باعث گردش بحث بر سر رابطه ناسیونالیسم با دین شد.^{۳۲}

سیر تاریخی پیدایش ناسیونالیسم

با پیدایش اندیشه ناسیونالیسم در کشورهای غربی و اروپایی و بوجود آمدن دولتهایی که از این اندیشه متاثر بودند، باعث گسترش بیش از پیش این اندیشه به سایر کشورها آسیایی به خصوص ایران گردید و دگرگونی های وسیعی در سطح سیاسی، اجتماعی و فرهنگی این کشورها بوجود آورد. اکنون در ذیل سیر تاریخی این اندیشه رامورد بررسی قرار میدهیم.

پیدایش ناسیونالیسم در غرب:

ناسیونالیسم به مفهوم امروزی آن همیشه بر ذهن انسان غالب نبوده است و این اندیشه، عمدتاً حاصل تحولات تاریخی قرون جدید است. البته در طول تاریخ بشر همه گروه های انسانی دارای نوعی پیوند درونی بوده اند و در همان حال نسبت به بیگانه و ناآشنا حس عدم اعتماد داشته اند. ولی این احساسات ابتدایی، ناسیونالیسم را تشکیل نمی داده است، زیرا در پشت سر این احساسات، یک اراده عامدانه عام که همه افراد گروه را به شکل وحدت عواطف، اندیشه ها، و وظایف به همدیگر جوش دهد، وجود نداشته است. این احساسات ابتدایی ممکن بود مردم را به انگیزش ها و یا شورش های موقتی وادار سازد، اما هیچگاه پایه ای برای یک برنامه سیاسی، فرهنگی و یا اقتصادی استوار پدید نمی آورده است.^{۳۳}

ظهور ناسیونالیسم در غرب به سده های هفدهم و هیجدهم میلادی باز می گردد و به تعبیری در اصل یک واکنش مردمی بوده که به خصوص از قرن هیجدهم به بعد در مقابل وفاداری به شاه یا اشراف ظهور کرده است و طی انقلابات سیاسی قرون هفده و هیجده و به ویژه انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۸۹) با شعار وفاداری به ملت به بار نشست است. غالباً انقلابات فرانسه و آمریکا را اولین تجلیات ناسیونالیسم جدید محسوب می کنند و بدین لحاظ قرن هیجدهم را که طی آن ناسیونالیسم به ظهور و اوج رشد خود رسیده است، «**قرن ناسیونالیسم**» نیز می خوانند. در این قرن و سده های بعد از آن در اثر حضور اندیشه ناسیونالیسم بسیاری از کشورهای جدید با مفهوم ملی در اروپا و سپس مناطق دیگر جهان به وجود آمدند.^{۳۴}

پیش از ظهور و گسترش ناسیونالیسم، مردم وفاداری خود را نسبت به امپراطوری، قبیله یا عشیره، دولت شهر، ارباب فئودال، دودمانی خاص و مذهب یا کلیسای خود اظهار می کردند و در راه این وفاداری می جنگیدند. تا پیش از عصر ناسیونالیسم، مردم اروپا آماده بودند برای عقاید دینی خود، یا آن چه تفسیر سنتی عقاید دینی شان بود، بجنگند و مردمانی که امروزه شهروندان یک کشور محسوب می شوند، یکدیگر را برحسب اختلافات دینی و عقیدتی دنبال می کردند و در صورت لزوم

۳۲ - حمید احمدی، ایران، هویت، ملیت، قومیت، تحقیقات و توسعه علوم انسانی، ۱۳۸۳، صص ۶۹-۶۸

۳۳ حلی، علی اصغر، اندیشه های سیاسی قرن بیستم، تهران، اساطیر، ۱۳۷۵، صص ۱۰۰

۳۴ بهاء الدین بازارگاد، مکتب های سیاسی، تهران، اقبال، بی تا، صص ۱۹۶

از بین می‌بردند، زیرا وطن واقعی آن‌ها جهان ابدی دیگر بود و نه این جهان فانی. اما با ظهور ناسیونالیسم و سپس نظام دولت ملی مردم اروپا آماده شدند تا جان‌شان را برای کشور خود و حقوق قانونی آن فدا کنند.^{۳۵}

به لحاظ تاریخی پیش از شکل‌گیری «دولت ملی» به معنای امروزی آن، نظام سیاسی حاکم بر جهان، نظام امپراتوری بود. امپراتوری بزرگ روم در غرب نزدیک به ده قرن حاکمیت داشت. با پذیرش دین مسیحیت به عنوان آیین رسمی سراسر امپراتوری روم، این امپراتوری به صورت یک امپراتوری مسیحی درآمد و تا فروپاشی حکومت شارلمانی (۷۴۲-۸۱۴) تداوم داشت. ضمن آن که از زمان حمله اقوام بربر اروپایی نیز امپراتوری روم تجزیه شده و به دو بخش شرقی یا بیزانس (شامل یونان، قسمت‌هایی از بالکان، آسیای صغیر و استانبول و ...) و غربی (شامل فرانسه، ایتالیا، آلمان و جنوب اروپا) تقسیم شد. با فروپاشی ادامه امپراتوری روم بعد از شارلمانی، به تدریج نظام اجتماعی خاصی در بخش غربی اروپا پدید آمد که «فئودالیسم» نامیده شد. به یک تعریف فئودالیسم نوعی نظام اجتماعی است که در آن قدرت سیاسی میان زمین‌داران بزرگ تقسیم شده است و هر زمین‌دار یا ارباب دارای جماعتی رعیت یا زیردست است که در ازای خدمات سپاهی یا سایر خدمات، حق تملک زمین (تیول یا فیف) یا استفاده از زمین را از آن ارباب به دست می‌آورند. با توجه به این تعریف می‌توان گفت که فئودالیسم دست کم از چهار عنصر فراهم می‌آید: ۱) پراکندگی قدرت سیاسی؛ ۲) زمین‌دار یا ارباب؛ ۳) رعیت؛ ۴) تیول (زمینی که در ازای خدمت به کسی واگذار شده است).^{۳۶}

بدین لحاظ مهم‌ترین ویژگی نظام فئودالیسم همان پراکندگی قدرت سیاسی است. در اروپای غربی و در عصر فئودالیسم، هر اربابی در زمینی که ملک او محسوب می‌شد، حکومت نسبتاً مستقلی داشت. مجموعه‌ای از حقوق و تکالیف معین، روابط فئودال‌ها را با پادشاه از یک سو و با رعیت از سوی دیگر، تنظیم می‌کرد. پادشاه مالکیت فئودال را بر زمین‌هایش به رسمیت می‌شناخت و هر فئودال به نوبه خود موظف بود میزان مالیات مشخصی را به پادشاه بپردازد و در زمان جنگ نیروی نظامی معینی در اختیار او قرار دهد. از طرف دیگر فئودال‌ها موظف بودند در قلمرو حکومت خود، نظم و امنیت را برای رعیت تأمین کنند. رعیت نیز وظیفه داشت روزهای معینی از سال را در زمین ارباب کار کند و میزان مشخصی از محصول و دارایی خویش را به او بدهد. به علاوه آن‌ها حق نداشتند ملک ارباب را ترک کنند، مگر برای جنگ. بنابراین روابط هر فئودال با پادشاه از یک طرف و با رعیت از طرف دیگر، تابع قوانین مدون و یا قواعد عرفی مشخصی قرار داشت که تخلف از آن برای هر کدام از طرفین بسیار دشوار بود و احیاناً نتایج مهمی به همراه داشت. گاهی پادشاهی باج و خراج بیش‌تری از فئودال‌ها مطالبه می‌کرد و به این وسیله آن‌ها را تحت فشار قرار می‌داد و در مواقعی نیز فئودال‌ها با هم متحد می‌شدند و پادشاه را مجبور می‌کردند قوانین و مقررات موجود را محترم شمارد و یا تلاش می‌کردند با وضع قوانین جدید، اختیارات او را محدود کنند. به عنوان مثال در انگلستان در سال ۱۲۱۵ فئودال‌ها موفق شدند منشور مهم و تاریخی «مگناکارتا» را تدوین کنند و به اجرا درآورند. به موجب این منشور، اختیار کلی پادشاه تعریف و مشخص شد. فشار فئودال‌ها علیه «جان» پادشاه مستبد و مقتدر انگلستان همچنان

^{۳۵} علی اصغر حلبی، اندیشه‌های سیاسی قرن بیستم، تهران، اساطیر، ۱۳۷۵، صص ۱۰۱-۱۰۰

^{۳۶} اسماعیل معظم‌پور، نقد و بررسی ناسیونالیسم تجددخواه در عصر رضا شاه، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۳، صص ۴۳-۴۲

ادامه پیدا کرد تا این که در نهایت در سال ۱۲۱۶ جان را از سلطنت عزل و پسرش هانری سوم را به تخت نشانند. در همین سال پارلمان انگلستان تشکیل شد و اختیارات پادشاه را باز هم محدودتر ساخت.^{۳۷}

نهاد مذهب و کلیسا نیز در قرون وسطی از موقعیت ویژه‌ای برخوردار بود. دین مسیح در اواخر قرن چهارم میلادی به صورت آیین رسمی امپراتوری درآمد. یکی از ویژگی‌های جوامع باستانی یونان و روم جامعیت قدرت دولت بود، یعنی دولت هم در زندگی مادی و هم در زندگی معنوی اتباعش دخالت می‌کرد و حقوق الهی و حقوق عمومی مفهومی یکسان داشتند. مسیح دین را از دولت جدا کرد و هر یک را بر حوزه معینی از زندگی آدمی فرمانروا شناخت. بدین‌سان که کار دین رهبری زندگی معنوی و تأمین رستگاری آن سرای انسان، و وظیفه دولت را رهبری زندگی مادی و نگاه‌داری نظم و پاسداری عدل دانست. به این ترتیب مسئله‌ای به وجود آمد که نزدیک به هزار سال محل نزاع اصحاب کلیسا و صاحبان قدرت سیاسی بود. از این مسئله تحت عنوان «دعوای دین و دولت» یاد می‌شود. متفکرین متعددی از جمله آمبروسیوس قدیس، آگوستینوس و آکوئیناس قدیس رأی به برتری کلیسا و لزوم اطاعت فرمانروایان سیاسی از پاپ دادند. در عمل نیز دعوای دین و دولت به برتری کلیسا و پاپ منجر شد به گونه‌ای که فرمانروای قدرتمندی همچون شارلمانی ترتیبی داد تا پاپ، تاج امپراتوری را در روز تولد مسیح بر سر او بگذارد، و از آن زمان امپراتوری روم تحت عنوان امپراتوری مقدس، حیاتی دوباره آغاز کرد. بنابراین باید گفت واحدهای سیاسی قرون وسطی از نظر داخلی با برتری جویی کلیسا و نیروهای گریز از مرکز فئودال‌ها رو به رو بودند. از حیث روابط خارجی نیز این واحدها از استقلال سیاسی و حق حاکمیت برخوردار نبودند و روابط خارجی آنها تحت کنترل امپراتوری روم و پاپ اداره می‌شد.^{۳۸}

به این ترتیب پراکندگی قدرت سیاسی، محدودیت قدرت پادشاهان و عدم استقلال دولت از کلیسا و نهاد مذهب، از مهم‌ترین ویژگی‌های عصر فئودالیسم به شمار می‌آیند. در حوزه پهنای امپراتوری روم، اقوام گوناگونی در کنار هم زندگی می‌کردند. به همین دلیل نیز امپراتوری سعی داشت زمینه را برای ترویج اندیشه‌های رواقیون، که بر یگانگی گوهر انسانی تأکید داشتند و همه افراد بشر را اعضای یک جامعه واحد جهانی می‌دانستند، فراهم کند. عقاید رواقیون از سوی مسیحیت نیز مورد تأیید قرار گرفت و مسیح مفهوم جامعه انسانی، یعنی جامعه‌ای را که برتر از شهرها و کشورهای امپراتوری‌ها باشد و همه آدمی‌زادگان را در برگیرد، به پیروان خود آموخت. از آن پس کسانی که به مسیحیت ایمان می‌آوردند می‌بایست این عقیده را نیز بپذیرند که آدمی‌زادگان همه فرزندان خدا و از یک گوهرند و تفاوت‌های قومی، نژادی و خانوادگی و مقامی و جز آن، گزندی به یگانگی گوهر انسانی ایشان نمی‌رساند.^{۳۹}

در دنیای قرون وسطی، مبنای تمایزات اجتماعی دین و زبان بود. همبستگی اجتماعی در جوامع اروپای قدیم بر مبنای تعالیم مسیحیت و رهبری معنوی کلیسا استوار بود و همه افراد از پادشاه گرفته تا ارباب و رعیت خود را مطیع و متقاد کلیسا می‌دانستند. جنگ‌های این دوره نیز غالباً جنگ‌هایی مذهبی بودند، مانند جنگ‌های صلیبی بین مسلمانان و مسیحیان یا جنگ‌های سی ساله مذهبی بین کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها. در جنگ‌های مذهبی این دوره یونانی‌ها بر ضد یونانی‌ها، آلمانی‌ها

^{۳۷} اسماعیل معظم‌پور، نقد و بررسی ناسیونالیسم تجددخواه در عصر رضا شاه، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۳، صص ۴۴-۴۳

^{۳۸} اسماعیل معظم‌پور، نقد و بررسی ناسیونالیسم تجددخواه در عصر رضا شاه، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۳، صص ۴۵-۴۴

^{۳۹} حمید عنایت، بنیاد فلسفه سیاسی در غرب، تهران، زمستان، ۱۳۸۴، ص ۹۳

بر ضد آلمانی‌ها و ایتالیایی‌ها بر ضد ایتالیایی‌ها جنگیدند، بدون این که متوجه نفس برادرکشی خود باشند. حتی در قرن هیجدهم، سربازان و مأموران کشوری در اروپا به خدمت فرمانروایان بیگانه درآمدند و با وفاداری و از خودگذشتگی برای آنان خدمت کردند. بنابراین قبل از انقلاب فرانسه و در عصر فنودالیسم، مفاهیمی چون «ملت» و «ملیت» نقشی در زندگی سیاسی مردم اروپا نداشتند و «دولت ملی» به معنای امروزی کلمه هنوز شکل نگرفته بود. دانتیه، بزرگ‌ترین شاعر مسیحی قرون وسطی، فکر امپراتوری جهانی روم را به گونه‌ای شگفت‌انگیز در اشعار خود ستوده است.^{۴۰}

به لحاظ فرهنگی نیز با فقدان مفهوم ملیت در حیات سیاسی اروپای قرون وسطی، طبعاً آثار علمی و ادبی به زبان‌های ملی نوشته نمی‌شدند و از طریق آن زبان‌ها نیز از نسلی به نسلی دیگر انتقال نمی‌یافتند، بلکه به زبانی یا به تعبیری «مرده» ولی بین‌المللی در سطح قاره اروپا نوشته و منتقل می‌شدند که مردم عادی معمولاً بدان زبان تکلم نمی‌کردند. ادبیات و فنون بیانگر سبک‌های ملی نبودند و موضوعات آن‌ها مستقل از گروه ملی‌ای بود که نویسندگان و هنرمندان بدان تعلق داشتند. در اروپای قرون وسطی مجموعه‌ای از معارف در مدارس تدریس می‌شد و زبان لاتین نه تنها به وسیله نویسندگان و اصحاب کلیسا، بلکه به وسیله حکومت‌ها نیز در همه کشورها به کار می‌رفت. هیچ‌گونه شعور ملی جز حس عضویت در امت، شهروند اروپایی را به حضور اجتماعی فرا نمی‌خواند و همین‌طور حقانیت یک زبان «بیگانه» را مورد شک و تردید قرار نمی‌داد. تا اواخر قرن هیجدهم، تعلیم و تربیت به زبان مقدس یا کلاسیک لاتین صورت می‌گرفت. مردم نیز همواره به زبان مادری خود تکلم می‌کردند، ولی این امر یک واقعیت حیاتی بود و هیچ‌گونه معنای سیاسی یا عاطفی در بر نداشت. مردم آن را حق یا امتیازی نمی‌دانستند که به زبان پیشینیان یا پدران خود تکلم کنند و همواره آماده بودند که زبان فرهنگ‌های بسیار گسترده و پیش رفته را بپذیرند.^{۴۱}

در اواخر دوران قرون وسطی تحولات اجتماعی متعددی موجبات زوال فنودالیسم و نظام امپراتوری آن عصر را فراهم آورد و بر ویرانه‌های آن نظام اجتماعی کهن، ساختار سیاسی جدیدی را بنیان نهاد که به مراتب متمرکزتر و سامان‌یافته‌تر بود. از جمله مهم‌ترین این تحولات، نهضت اصلاح یا رفرم مذهبی بود. در دوران رفرم اولین واکنش علیه کلیسای عمومی بروز کرد و منجر به تشکیل کلیساهای ملی شد که در مراسم مذهبی آن‌ها به جای لاتین که زبان علمی و مقدس آن زمان بود، زبان‌های محلی به کار رفت و به جای روحانیون صاحب مقام دستگاه پاپ، از سلسله مراتب روحانیون ملی استفاده شد. به علاوه با جنبش اصلاح مذهبی، قدرت سیاسی از سیطره مذهب و کلیسا خارج شد، مرجعیت بی‌چون و چرای کلیسا مورد پرسش قرار گرفت و پادشاهان اروپایی یکی بعد از دیگری علیه حکومت پاپ و کلیسا قیام کردند. در حقیقت بدون سکولاریزم و جدایی دین از سیاست پیدایش دولت جدید میسر نبود. به تعبیری **پروتستانیسم** از همان آغاز به ادغام دیوان سالاری کلیسایی در ساختار دولت دنیوی کمک کرد. کلیساهای جدید دولتی شده و به صورت کارگزاران یکپارچه‌سازی فرهنگی و ناشر احساسات ملی درآمدند. به این ترتیب با نهضت اصلاح مذهبی، کلیسا به عنوان بزرگ‌ترین رقیب برای دولت و پادشاه از صحنه سیاسی کنار رفت و به حوزه زندگی فردی محدود شد.

پیدایش دولت جدید در اروپا با تمرکز ابزارهای اداری و نظامی در دست پادشاه همراه بود. روند تمرکزگرایی نیز با جنگ‌های شدید داخلی همراه شده و همین جنگ‌ها خود موجبات تمرکز فزاینده قدرت در دست فرمانروایان سیاسی می‌شد و

^{۴۰} اسماعیل معظم‌پور، **نقد و بررسی ناسیونالیسم تجدیدخواه در عصر رضا شاه**، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۳، صص ۴۶-۴۵

^{۴۱} علی اصغر حلبی، **اندیشه‌های سیاسی قرن بیستم**، تهران، اساطیر، ۱۳۷۵، صص ۱۰۲-۱۰۱

اقتدار بیش تر آن‌ها را فراهم می‌کرد. از یک طرف تأمین منابع مالی جنگ، دستگاه‌های دیوانی منظم و نیرومندی را به وجود آورد که در خدمت پادشاه بودند و از طرف دیگر این جنگ‌ها زمینه را برای ظهور ارتش‌های دائمی و جدید فراهم کردند که برخلاف ارتش‌های فئودالی، مبتنی بر قدرت «واسال‌ها» نبودند، بلکه به قدرت پادشاه تکیه داشتند.

تحولات حوزه اقتصاد نیز به نوبه خود در شکل‌گیری دولت جدید مؤثر افتاد. گسترش اقتصاد شهری، توسعه تجارت و سرمایه‌تجاری به واسطه کشف راه‌های جدید دریایی و سرزمین‌های بکر و ثروتمند، سرزمین‌های دیگر و کسب ثروت از طریق استعمار، همگی ساخت و ساز جدیدی از قدرت سیاسی را ضروری می‌ساخت که ضرورتاً با ساخت دولت فئودالی متفاوت و متمایز بود. امنیت تجارت و مالکیت، پیدایش نظام اداری متمرکز و نیروی نظامی قدرتمندی را ایجاب می‌کرد. اگر چه مالکیت و سرمایه در دوران حاکمیت فئودالیت امنیت داشت و انباشت سرمایه تجاری اولیه نیز در لوای همین امنیت میسر شده بود، اما برخی دیگر از ویژگی‌های فئودالیسم، از جمله پراکندگی مراکز قدرت، عدم تحرک شغلی و جغرافیایی لازم، وابستگی دهقانان به زمین، مالکیت انحصاری اربابان فئودال بر زمین و ... موانعی جدی برای رشد و توسعه اقتصادی و شکوفایی طبقه جدید «بورژوا» فراهم آورده بود. به علاوه برآوردن مطالبات سیاسی بورژوازی نیز از عهده دولت فئودالی خارج بود. به همین دلیل بورژوازی در نزاع پادشاه با کلیسا و فئودال‌ها، از پادشاه حمایت کرد و در نهایت نیز همین طبقه بود که دولت ایده‌آل خود را بر پا ساخت.

دگرگونی نظام بین‌المللی هم در پیدایش دولت‌های جدید تأثیر به‌سزایی داشت. در اروپا با انعقاد قرارداد **وستفاليا** در سال ۱۶۴۸ و بعد از جنگ‌های درازمدت مذهبی، روابط بین‌المللی وارد عصر جدیدی شد. این قرارداد، واحدهای سیاسی اروپایی را از مداخلات پاپ و امپراتوری روم رهایی بخشید و حاکمیت و استقلال سیاسی برای آن‌ها به ارمغان آورد. قرارداد مذکور نتایج قابل توجهی داشت. در حدود ۳۵۰ واحد سیاسی آلمان استقلال یافتند. کشورهای اروپایی اجازه یافتند بدون مداخله خارجی به انعقاد قراردادهای بین‌المللی و تنظیم روابط خارجی خود مبادرت ورزند و اصل استقلال کشورها و نیز تساوی آن‌ها در صحنه بین‌المللی مورد موافقت قرار گرفت. به این ترتیب با قرارداد وستفاليا دولت جدید، حداقل به لحاظ حقوقی، در عرصه روابط بین‌الملل موجودیت یافت. این قرارداد همچنین قدرت و پرستیژ پادشاهان اروپایی را در داخل و خارج از حوزه حاکمیت‌شان بهبود بخشید.^{۴۲}

در فاصله فروپاشی فئودالیسم و پیدایش «دولت ملی» دولت‌هایی در اروپا شکل گرفتند که تحت عنوان «دولت‌های مطلقه» یا «سلطنت‌های مطلقه» شناخته می‌شوند. در چارچوب دولت مطلقه، قدرت سیاسی در دست پادشاه متمرکز شده و روز به روز بر اختیارات مقام سلطنت افزوده شد. اعمال قدرت مطلق از سوی پادشاه، اگر چه در عمل با محدودیت‌هایی رو به رو بود، ولی به هر حال پادشاه آن قدر قدرت داشت که لویی چهاردهم می‌گفت: «فرانسه یعنی من». در دولت مطلقه پادشاه قلمرو کشور را دارایی شخصی خود می‌دانست و میل و اراده او برای اتباعش به منزله قانون تلقی می‌شد. ملت‌هایی اروپایی که خود بزرگ‌ترین کمک پادشاهان در از بین بردن قدرت پاپ و امپراطوران و فئودال‌ها بودند، بعداً به شدت تحت تأثیر قدرت مرکزی پادشاهان قرار گرفتند. در حقیقت دولت‌های مطلقه، دولت‌هایی دودمانی بودند که به خواست و اراده مردم توجهی نداشتند و بیش تر منافع و علایق دودمان‌های حاکم و اشراف و نجبا را مدنظر داشتند. نیروهای اجتماعی تشکیل دهنده

^{۴۲} اسماعیل معظم‌پور، نقد و بررسی ناسیونالیسم تجدیدخواه در عصر رضا شاه، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۳، صص ۴۹-۴۵

دولت‌های مطلقه، ترکیب ناهمگونی داشتند. این دولت‌ها از حضور توأم بورژوازی در حال رشد و اشراف و نجبا، روحانیون و سایر گروه‌ها و طبقات اجتماعی به جا مانده از ساختار قدیم قدرت، تشکیل شده بودند. حق حاکمیت از مردم سرچشمه نمی‌گرفت، بلکه منشأ الهی و ماوراء الطبیعی داشت و پادشاه خود را در مقابل مردم پاسخگو نمی‌دانست. توده مردم سهمی در قدرت سیاسی نداشتند و «رعیت» محسوب می‌شدند نه «شهروند».

دولت‌های مطلقه اگر چه بر پایه قدرت شخصی پادشاه استوار بودند و حقوق سیاسی و امتیازات اجتماعی مردم در آن‌ها ناچیز بود، اما نقش عمده‌ای در فرایند «ملت‌سازی» ایفا کردند. در قرون وسطی، قدرت پاپ و امپراتوری در قالب فئودالیسم، هسته نهادین پیکربندی سیاسی را تشکیل می‌داد. به تدریج جهان‌گرایی مسیحی که به سیستم فئودالی مشروعیت می‌داد، در برابر حاکمیت دودمانی که در پیکربندی جدید سیاسی به پادشاه مشروعیت می‌بخشید، افول کرد. نه تنها جهان‌گرایی مسیحی با پیدایش ملت‌ها دنبال نشد، بلکه دولت‌های دودمانی در همه جا به تمرکزگرایی رو آوردند. دولت‌های دودمانی تمرکزگرا، زمینه‌های اعتبار جهانی ملت را فراهم کردند و به هر حال این دولت‌ها مرحله مهمی در توسعه ناسیونالیسم به شمار می‌آیند.

دولت‌های مطلقه با تجزیه طلبی اشراف و گروه‌های قدیمی قدرت مقابله کردند و با ایجاد دستگاه اداری و مالی و نظامی متمرکز، ضمن نوسازی مالی و وحدت اقتصادی، ایجاد یکپارچگی سیاسی و وحدت ملی را ممکن کردند. به عبارت دیگر این دولت‌ها با در هم شکستن قدرت‌های ریز و درشت محلی، گسترش دستگاه دیوانی، ترویج یک زبان ملی، اقوام و گروه‌های اجتماعی مختلف را با هم ادغام کرده و با عجین نمودن هویت‌های خرد قومی و گروهی، از یک سو به شکل‌گیری ملت و هویت ملی کمک کردند و از سوی دیگر مردم را با دولت و قدرت سیاسی پیوند دادند. وحدت آلمان از آن همه ملت‌ها و حکومت‌های پراکنده و متعدد پروس، فقط زمانی امکان‌پذیر شد که بیسمارک توانست یک حکومت نیرومند مرکزی به وجود آورده و ملت‌های متعدد و مختلف منطقه پروس را با یکدیگر متحد کند. در ایالات متحده آمریکا نیز هنگامی که سیزده مستعمره بریتانیایی آمریکای شمالی بر سر سازمان سیاسی و یا حکومت خود توافق حاصل کردند، با یکدیگر متشکل و متحد شدند و از مجموع اقوام و ملیت‌هایی که در این سیزده مستعمره به سر می‌بردند، ملت واحد آمریکای شمالی به وجود آمد.

بنابراین می‌توان گفت که اساساً دولت و سازمان سیاسی، سهم به سزایی در پیدایش ملت داشته است. ملت به عنوان یک جامعه سیاسی یا تحول در ساخت قدرت سیاسی پدیدار شد و همراه با جنبش‌های ناسیونالیستی علیه پادشاهان خودکامه اروپا در خلال انقلاب‌های قرون ۱۸ و ۱۹ میلادی تکوین یافت و در نهایت با تأسیس «دولت ملی» به اوج خود رسید. در کشور فرانسه، که نخستین خاستگاه ناسیونالیسم به شمار می‌آید، با پیدایش سلطنت مطلقه، قدرت سیاسی در دست پادشاه متمرکز شد.^{۴۳}

بعد از مقام سلطنت، روحانیون و اشراف در زمره صاحبان قدرت قرار داشتند و در مقایسه با توده مردم، از حقوق و امتیازات اجتماعی و سیاسی بسیاری برخوردار بودند. روحانیون، که در حقیقت در رأس هرم اجتماعی قرار داشتند، حداقل مالک ده درصد از زمین‌های فرانسه بودند. افزون بر املاک، منبع درآمد مهم دیگری نیز در اختیار روحانیون قرار داشت که درآمد اصلی آن‌ها محسوب می‌شد و آن عبارت بود از مالیات دینی یک دهم که بر محصولات کشاورزان و در آمد سایر اقشار جامعه تعلق می‌گرفت. همچنین روحانیون مالیات نیز نمی‌پرداختند. البته سطح زندگی و وضعیت معیشت روحانیون عالی مقام با روحانیون

^{۴۳} اسماعیل معظم‌پور، نقد و بررسی ناسیونالیسم تجدیدخواه در عصر رضا شاه، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۳، صص ۵۴-۴۹

دون پایه قابل مقایسه نبود و تضادهای فراوانی بین آنها وجود داشت. طبقه دوم، اشراف بودند و تقریباً تمام مقامات درباری و دولتی جزو اشراف محسوب می‌شدند. از جمله صدراعظم، وزیر دادگستری، مشاوران دولت، کارگزاران مالیاتی، خزانه‌دار و مستوفی یا دبیر شاه. در میان سی و شش وزیر دوره لویی شانزدهم، تنها بانک‌دار نسب اشرافی نداشت و به طبقه بورژوا وابسته بود. طبقه سوم یا عوام از گروه‌های اجتماعی متفاوتی تشکیل می‌شد. بورژوازی مالی و صنعتی، بازرگانان، کارگران، کشاورزان خرده مالکان، پزشکان، نویسندگان، وکلا و پیشه‌وران مهم‌ترین اجزاء تشکیل دهنده طبقه سوم به شمار می‌رفتند. تنها چیزی که لایه‌های متفاوت این طبقه را به هم پیوند می‌زد، اراده مخالفت با امتیازات اشرافیت و درخواست برابری راستین در حقوق مدنی با آنان بود.^{۴۴}

انقلاب کبیر فرانسه در حقیقت خیزش طبقه سوم علیه قدرت مطلقه پادشاه و امتیازات بی‌شمار اشراف و روحانیون بود. در این انقلاب توده مردمی که مدت‌ها از حقوق فردی و اجتماعی شایسته خویش محروم بودند برای رسیدن به «آزادی، برابری و برادری» قیام کردند. اگر چه انقلاب فرانسه فراز و نشیب‌های فراوانی پیدا کرد و در کوتاه مدت به دیکتاتوری ناپلئون منجر شد، اما، به ویژه از لحاظ نظری، نقش به‌سزایی در تکوین اندیشه ناسیونالیسم ایفا کرد، و ایده‌های اساسی آن به تدریج در عرصه عمل نیز نمایان شد. با انقلاب فرانسه، قدرت مطلقه پادشاه محدود و «حاکمیت» از پادشاه به «ملت» انتقال یافت و در نتیجه پیوندی وسیع و عمیق میان «دولت» و «ملت» برقرار شد که توجیه نظری و فلسفی آن مدت‌ها پیش با نظریه قرارداد اجتماعی، فراهم شده بود. سیاست که پیش از آن در قدرت و اختیارات پادشاه خلاصه می‌شد، «ملی» شد، مردم و ملت جایگاه رفیعی پیدا کردند و به مفاهیمی مقدس تبدیل شدند و این گونه بود که «رعایای پادشاه» به «شهروندان فرانسه» مبدل شدند.^{۴۵}

طی سال‌های نخستین قرن نوزدهم امواج ناشی از انقلاب فرانسه به سرعت در سراسر اروپا گسترده شد. یکی از عوامل مهمی که ایده‌های ناسیونالیستی انقلاب فرانسه را شایع کرد، جنگ‌های ناپلئونی بود. در طول این جنگ‌ها از ۱۸۱۵-۱۷۹۲، کشورهای متعددی مورد تهاجم ناپلئون قرار گرفتند و این امر موجب بروز تنفر نسبت به فرانسه و تمایل به استقلال و آزادی‌خواهی شد. اشغال آلمان و ایتالیا که مدت‌ها به صورت ایالت‌هایی پراکنده بودند، برای اولین بار موجبات شکل‌گیری وحدت ملی را در این کشورها فراهم کرد، زیرا به دنبال جنگ‌های عصر انقلاب، اندیشه ناسیونالیسم به سایر کشورهای اروپایی به ویژه آلمان، ایتالیا و اسپانیا کشیده شد و خیزش‌های ناسیونالیستی آنها در نهایت سقوط امپراتوری وسیع ناپلئون را به دنبال آورد. ظهور موج ناسیونالیسم نقشه اروپا را دگرگون ساخت، به گونه‌ای که در قرن نوزدهم، امپراتوری‌های چند ملیتی و خودکامه عثمانی، اطریش و روسیه در برابر فشارهای ناسیونالیستی و آزادی‌خواهانه شروع به عقب‌نشینی کردند. قرن نوزدهم عصر **ملت‌سازی** بود. ایتالیا از اطریش جدا شد و در سال ۱۸۶۱ به صورت یک دولت متحد درآمد و در سال ۱۸۷۰ با تصرف رم، فرایند اتحاد خود را کامل کرد. آلمان که مجموعه‌ای از ۳۹ ایالت بود بعد از جنگ فرانسه و پروس، در سال ۱۸۷۱ متحد شد. کشورهایی که با تهاجم فرانسویان رو به رو بودند و یا توسط ناپلئون اشغال می‌شدند با همان ایده‌های انقلاب فرانسه، که

^{۴۴} داور شیخاوندی، **زایش و خیزش ملت**، تهران، ققنوس، ۱۳۶۸، صص ۳۱۱-۲۹۵

^{۴۵} اسماعیل معظم‌پور، **نقد و بررسی ناسیونالیسم تجددخواه در عصر رضا شاه**، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۳، صص ۵۶-۵۴

عبارت بود از حاکمیت ملت و حق خودمختاری ملی، در برابر مهاجمان ایستادگی می کردند. بنابراین منازعات و جنگ‌های ناشی از انقلاب فرانسه به نوبه خود بر فرایند ملت‌سازی و پیدایش هویت ملی در اروپا، تأثیر بسیار مثبتی بر جای نهاد.^{۴۶}

بدین ترتیب انقلاب کبیر فرانسه نقطه عطف مهمی در پیدایش ناسیونالیسم به شمار می‌آید. انقلاب فرانسه از بدو ظهور، با فریاد «زنده باد ملت» به جای «زنده باد شاه» به طور آشکار گرایش خود را به ناسیونالیسم اعلام کرد و این شعارگویای این امر بود که ملت باید وارث امتیازات پادشاهی باشد. با جایگزین شدن حاکمیت مردم در جای حاکمیت شاه برای نخستین بار در تاریخ، همه مردم یک کشور و افراد همه طبقات برای دفاع از سرزمین پدری بسیج شدند و با این شکل جدید از سازمان‌دهی و یاری گرفتن از احساسات مردم، فرانسویان توانستند سپاهیان تعلیم دیده و منظم قدرت‌های پادشاهی را شکست بدهند.^{۴۷}

در بعد فرهنگی نیز با گسترش ملی‌گرایی طی سده هیجدهم و توسعه آموزش نوین در میان مردم، مفاهیم جدیدی همچون زبان مادری و ملی همه‌گیر شده و جایگاه به سزایی در تکوین هویت ملی پیدا کردند. نویسنده آلمانی یوهان گوتفرد فن هردر (۱۸۰۳-۱۷۴۴) نخستین متفکری بود که بر زبان مادری تأکید نهاد و برای آن یک کیفیت عرفانی قائل شد و اظهار داشت که این زبان در بیان حیات روحانی و عقلانی از ارزش بسیار برخوردار است. هردر همه ملیت‌ها را فراخواند تا آثار و سنت‌های ویژه روح و شخصیت خود را تعالی ببخشند و تأکید کرد که عمده‌ترین ابزار اظهار آن، «زبان موروثی ملی» است.

در یک جمع‌بندی مختصر می‌توان گفت که در پایان قرون وسطی به دلایل گوناگون اجتماعی و سیاسی، نظام فئودالیسم مضمحل شد و با پیدایش دولت‌های مطلقه، قدرت سیاسی رو به تمرکز نهاد. برخلاف دولت‌های ضعیف و نیم بند قرون وسطی، دولت مطلقه، ابزارهای اداری و نظامی لازم را برای ایجاد همگرایی و یکپارچگی سیاسی در اختیار گرفت و با سلب قدرت از گروه‌ها و طبقات گوناگون، قدرت سیاسی را در دست پادشاه متمرکز کرد. دولت‌های مطلقه با ایجاد تمرکز و یکپارچگی سیاسی در جامعه، نخستین گام‌ها را در شکل‌گیری هویت ملی برداشتند، ولی به دلیل خودکامگی پادشاه و دیگر صاحبان قدرت، با خیزش توده مردم در قالب انقلاب‌های بورژوا - دموکراتیک روبه‌رو شدند و یکی پس از دیگری سقوط کردند. جنبش‌های ناسیونالیستی از قرن هیجدهم به بعد زمینه ارتباط گسترده و عمیق میان «ملت» و «دولت» را فراهم کردند و مشارکت توده‌های مردم را در قدرت سیاسی ممکن ساختند. با ناسیونالیسم، ساخت جدیدی از قدرت سیاسی در قالب «دولت ملی» پدید آمد. ناسیونالیسم در حقیقت بنیاد نظری و مبنای مشروعیت دولت ملی را تشکیل می‌دهد.^{۴۸}

نگاهی به گسترش ناسیونالیسم در خاورمیانه:

سده نوزدهم میلادی دوران اوج ارتباط امپراتوری‌ها و کشورهای شرق با قدرت‌های استعماری غرب است؛ از یک سو کشورهای قدرتمند غربی نظیر پرتغال، اسپانیا، هلند، فرانسه و انگلستان به دنبال تحولات عصر رنسانس و اکتشافات دریایی و در جریان استعمار مناطق دیگر جهان خصوصاً ممالک شرق، به اشکال گوناگون سیاسی، نظامی و فرهنگی وارد خاورمیانه و ایران می‌شوند و از سوی دیگر افول قدرت حکومت‌ها و امپراتوری‌های شرقی همچون عثمانی و ایران، به همراه آشنایی رجال و روشنفکران این سرزمین‌ها با توسعه و پیشرفت و مدرنیته کشورهای اروپایی باعث می‌شود که طی جریان‌های تجدیدخواهی،

^{۴۶} علی اصغر حلبی، اندیشه‌های سیاسی قرن بیستم، تهران: اساطیر، ۱۳۷۵، ص ۱۰۳

^{۴۷} علی اصغر حلبی، اندیشه‌های سیاسی قرن بیستم، تهران: اساطیر، ۱۳۷۵، صص ۱۰۳-۱۰۲

^{۴۸} اسماعیل معظم‌پور، نقد و بررسی ناسیونالیسم تجدیدخواه در عصر رضا شاه، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۳، ص ۵۶

انجام اصلاحات، مشروطه‌خواهی، جمهوری‌خواهی و ... مفاهیم و اندیشه‌های نوین جهان غرب و از جمله ناسیونالیسم نیز به صورت تدریجی ولی فراگیر وارد کشورهای خاورمیانه شده و تحولات اساسی و تازه‌ای را در سطوح سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی این مناطق پدید آورند.

به تعبیر حمید عنایت از پایان قرن نوزدهم دلتنگی مسلمانان از واماندگی و ناتوانی خویش همراه با فشار سیاسی و مادی غرب، به تدریج محیطی مساعد برای پرورش اندیشه‌های غیر دینی پدید آورد. از این محیط، نویسندگان و روشنفکرانی بهره بردند که راه رستگاری را در تقلید از فرهنگ و تمدن غرب می‌جستند و دین - یا بهتر بگوییم اسلام - را یکی از عوامل واماندگی مسلمانان فرا می‌نمودند. در همین حال، آرزوی پیشرفت مادی یا هماهنگی با «روح زمان» و «پسند روز» بیش‌تر دولت‌های ملل مسلمان را بر آن داشت تا از اسلام به عنوان تنها آئین اندیشه و رفتار رو برتابند و به مسلک‌های گوناگونی خواه به نام قومیت (ناسیونالیسم) یا سوسیالیسم پناه ببرند و بسیاری از قوانین و سازمان‌های اجتماعی را بر پایه آن‌ها استوار کنند.^{۴۹}

همچنین عنایت در جای دیگری در مورد پیدایش روند تجددخواهی و ناسیونالیسم در میان روشنفکران ملل خاورمیانه و خصوصاً اعراب می‌نویسد:

«جنبش ملت‌های عرب برای استقلال و بهبود وضع اجتماعی خویش کم و بیش همزمان با بیداری ایرانیان در قرن سیزدهم هجری (نوزدهم میلادی) آغاز شد. کوشش نویسندگان و روشنفکران عرب در بنیادگذاری این جنبش اثری بزرگ داشت. همان‌گونه که نویسندگانی چون سیدجمال‌الدین اسدآبادی و طالبوف و مراغه‌ای و حبیب اصفهانی در بیداری مردم ایران و آمادگی برای انقلاب مشروطه بسیار مؤثر بودند، جنبش عرب نیز برای رهایی از تسلط ترکان و بعدها استعمار باختری، به رهبری نویسندگان مصری و سوری قرن سیزدهم آغاز شد.

اگر آثار نویسندگان ایرانی و عرب را در قرن سیزدهم با هم مقایسه کنیم می‌بینیم که هر دو گروه تا چه پایه درباره مسائل مهم اجتماعی و سیاسی ملت‌های خود بینش‌هایی یکسان داشته‌اند. هر دو گروه پیشرفت‌های غرب را در زمینه‌های گوناگون مادی و معنوی می‌ستودند و چاره رفع واماندگی ملت‌های خود را در تقلید یا اقتباس از راه و روش غرب، خواه در زمینه سیاست یا اقتصاد یا علوم یا فنون نظامی می‌دانستند. هر دو با خودسری فرمانروایان مخالفت می‌کردند و حکومت قانون و نظام نمایندگی را بهترین شیوه کشورداری می‌شمردند. هر دو از چیرگی خرافات بر ذهن مسلمانان ناخشنود بودند و در آشنایی مردم خویش با دانش‌های نو می‌کوشیدند. ولی در کنار این همسانی‌ها تفاوت‌های بزرگی نیز در نخستین مراحل بیداری ایرانیان و عربان می‌توان یافت ... [از جمله این تفاوت‌ها] میان تاریخ بیداری ایرانیان و عرب، کوشش نویسندگان عرب برای اثبات هویت قومی و - در برخی موارد - برتری و امتیاز عرب بود. چون ایرانیان در دوره‌های اخیر تاریخ خود، خاصه از زمان صفویه به بعد استقلال خود را دست کم به طور ظاهری در برابر دولت‌های بیگانه نگاه داشته بودند و برخلاف ملت‌های مسلمان دیگر تمامی سرزمین‌شان به تصرف بیگانگان در نیامده بود، در مرحله بیداری نیازی

^{۴۹} حمید عنایت، **شش گفتار درباره دین و جامعه**، تهران، کتاب موج، ۱۳۵۲، صص ۶-۵

به اثبات هویت قومی خویش نمی‌دیدند، بلکه مسئله اصلی در برابر ایشان در اواخر قرن سیزدهم و اوایل قرن چهاردهم، پیکار با استبداد و ستمگری فرمانروایان شان بود. از این‌رو در نوشته‌های پیشگامان انقلاب مشروطه، بیش‌تر از قانون و عدالت و کم‌تر از ملیت و یگانگی ملی سخن رفته است. از جنگ جهانی اول به بعد که ملت‌های مسلمان هر کدام به تقلید از اروپاییان به راهی جداگانه رفتند و برای ممتاز دانستن خود از دیگران دلایل تاریخی و نژادی و زبانی جستند، گرایش به ملت‌پرستی به شکل اروپایی کیش فائق ایرانیان نیز شد.

وضع عرب یکسره با این متفاوت بود. عربان از زمان واژگونی دستگاه عباسیان به دست مغول (سال ۶۵۶ هجری)، استقلال سیاسی خود را از دست داده بودند و خاصه از زمان تسلط عثمانی هر چند هویت قومی آنان تا اندازه‌ای در جمع اقوام تابع عثمانی محفوظ ماند، لیکن دیگر به طبع غرور و هوشیاری دیرین را نداشتند. بدین جهت برای عربانی که در قرن سیزدهم هجری بر سر آن شدند تا همزبانان خود را از این ناهوشیاری دیر پای در آوردند، مشکل اصلی آن بود که نخست مبانی تمایز عرب را از مسلمانان دیگر باز نمایند، و به گفته نویسندگان امروزی عرب، همزبانان خود را از «عروبه» یا عربیت خویش آگاه کنند. آنان برای این مقصود از تاریخ و فرهنگ و زبان عرب یاری گرفتند و مضمون این‌ها را به سلیقه خود تفسیر کردند، ولی اصول و مفاهیمی را که برای بیان مسلک قومیت به کار بردند، همه را از فرهنگ و فلسفه ناسیونالیسم غربی اقتباس کردند. اندیشه قومیت با این خصوصیات به دو صورت در میان عرب پدیدار شد: یکی به صورت مسلکی که هدفش یگانگی و استقلال هر یک از اقوام عرب‌زبان یعنی مصری و سوری و لبنانی و عراقی و جز آنان بود، و این هدف از جنگ جهانی اول به بعد کم و بیش تحقق پذیرفته است. و دوم به صورت مسلک عام‌تری برای یگانگی همه مردمان عرب زبان که آرزویی دشوارتر است و هنوز بر نیامده است.^{۵۰}

بدین ترتیب ناسیونالیسم در خاورمیانه، که عمدتاً کشورهای کنونی ایران، ترکیه، شیخ‌نشین‌های حوزه خلیج فارس، عراق، سوریه، اردن، لبنان، و مصر را در برمی‌گیرد، به برآمدن نوعی هویت مشترک مدرن و مبتنی بر زبان فرهنگ و مذهب در ارتباط خاص با سرزمینی معین معطوف شده است. شاخه‌های گوناگون آن، نظیر ناسیونالیسم ایران، عرب، ترک و تأثیری قاطع بر جریان‌های مهم اجتماعی در منطقه داشته‌اند، جریان‌هایی چون مدرن‌سازی، شکل‌گیری دولت سرزمینی، و نقش و تأثیر مذهب، به نوبه خود از این جریان‌ها تأثیر پذیرفته‌اند.

رشد ناسیونالیسم و نهضت‌های ملی در خاورمیانه، همان‌طور که اشاره شد، همچون بسیاری از مناطق دیگر جهان به سبب فروپاشی، عقب‌نشینی یا سقوط امپراتوری‌ها و بر اثر فعالیت نخبگان مدعی اوج گرفت. در خاورمیانه، این رشد و گسترش با سرنوشت چهار قدرت امپراتوری پیوند نزدیک داشته است: افول امپراتوری‌های سلطنتی، مذهبی و چند قومی عثمانی و ایران در دهه ۱۹۲۰ و پایان گرفتن فرمانروایی استعماری دولت‌های فرانسه و انگلستان بر نواحی عرب زبان منطقه که حدود ۲۰ تا ۳۰ سال بعد اتفاق افتاد. می‌توان گفت که در مجموع، فروپاشی امپراتوری عثمانی که در اوایل سده شانزدهم بر شبه جزیره آناتولی و بخش اعظم ساکنان عرب زبان منطقه حکومت می‌کرد، بیش‌ترین تأثیر را بر رشد ناسیونالیسم در خاورمیانه داشته است. بر این پایه، رشد ناسیونالیسم ترک و برآمدن کشور مدرن ترکیه در ۱۹۲۳ که از امپراتوری عثمانی سرچشمه گرفت،

^{۵۰} حمیدعنایت، سیری در اندیشه سیاسی عرب، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۶، صص ۱-۳

کشور مدرن ایران در ۱۳۰۴ از درون حکومت قاجاریه پدیدار شد، و ناسیونالیسم و پان عربیسم سوریه نخست از درون خلافت عثمانی برآمد و سپس در مخالفت با حکمرانی استعماری فرانسه در سال‌های ۱۹۳۶ تا ۱۹۴۵ قوت گرفت. در باب ناسیونالیسم و پان عربیسم عراق نیز به همین ترتیب می‌توان سخن گفت. ناسیونالیست‌های عراقی در سال‌های ۱۹۲۰ تا ۱۹۴۸ به مبارزه با سلطه انگلستان و دخالت‌های آن کشور پرداختند. در بخش اعظم خاورمیانه تحول ایدئولوژیک از نظام‌های پادشاهی و ایدئولوژی‌های مذهبی به اشکال مدرن ناسیونالیسم، طی مدتی کم‌تر از نیم قرن، و نیز تغییر ساختاری از امپراتوری‌های چند قومی و اعتقادی به دولت‌های سرزمینی به رسمیت شناخته شده عمومی، ظرف یک قرن، هر چند جریانی نبود که منحصر به خاورمیانه باشد، اما به راستی پدیده‌ای انقلابی محسوب می‌شد.

در عین حال، اگر چه فروپاشی امپراتوری‌ها به نهضت‌های ملی فرصتی داد تا ریشه بدوانند، ولی محتوای این نهضت‌ها به آن فروپاشی‌ها ارتباط چندانی نداشت. این نهضت‌ها معمولاً به خارج کردن گروه یا گروه‌هایی از شمول ملت خود یا گرفتن سرزمینی از گروهی دیگر معطوف بودند. در خاورمیانه، گسترش ناسیونالیسم مدرن عمدتاً در میان جماعتی شروع شد که در خارج از امپراتوری عثمانی و نه در درون آن زندگی می‌کردند، و آن زمانی بود که گروه‌های مسلمان ترک زبان، در میانه سده نوزدهم، علیه ناسیونالیسم انحصار طلب پان اسلاویسم در امپراتوری روسیه به حرکت در آمدند. ناسیونالیسم ترک به نوبه خود باعث برانگیخته شدن و رشد ناسیونالیسم عرب در دومین دهه سده بیستم شد، عیناً به همان شکلی که ناسیونالیسم فلسطینی در دهه ۱۹۲۰ عمدتاً به مثابه واکنشی در برابر صهیونیسم پدید آمد. نیازی به گفتن ندارد که گسترش زنجیره‌وار ناسیونالیسم به هیچ رو منحصر به خاورمیانه نبود. واکنش زنجیره‌ای و گسترش اشکال ناسیونالیسم در خاورمیانه، به احتمال قوی از اروپا و از برآمدن پان ژرمانیسم و رشد پان اسلاویسم در آن خطه سرچشمه می‌گرفت.

در منطقه خاورمیانه نیز تا پیش از تأثیر و نفوذ قدرت‌های غربی، هویت سیاسی شکل مذهبی یا دودمانی، یا ترکیبی از هر دو داشت. دو موجودیت سیاسی مسلط بر خاورمیانه، خلافت عثمانی و حکومت قاجاریه به نام اسلام حکومت می‌کردند و بر همین پایه خواستار وفاداری اتباع مسلمان و غیرمسلمان خود بودند. حتی مهم‌ترین رهبران نوگرا و ناسیونالیست ترکیه و ایران، یعنی مصطفی کمال (آتاتورک) و رضا شاه پهلوی در شرایطی به قدرت رسیدند که در ابتدا تعهد خود را نسبت به اسلام کم‌تر از تعهدشان به آرمان‌های ناسیونالیستی نمی‌دانستند. در واقع، دو سال بعد از الغای سلطنت بود که آتاتورک، سرانجام، دستگاه خلافت مسلمین را نیز در ۱۹۲۴ برچید. این سخن درباره رضاشاه نیز مصداق دارد، هر چند او شیوه‌ای محتاطانه‌تر داشت.

دغدغه موج نخست متفکران ناسیونالیست، بیش‌تر این بود که بر امپراتوری‌ها و کشورها چگونه حکومت کنند و به ایجاد هویتی تازه توجه کم‌تری داشتند. البته از این موضوع نیز غافل نبودند، اما اندیشه‌ها و ایدئولوژی‌هایی که مطرح می‌کردند آزادی‌خواهانه و قانون‌گرایانه بود و بر وفاداری میهن‌پرستانه بر پایه اقامت در یک سرزمین معین تأکید داشت، نه آن که به هویتی مشخص با وفاداری مبتنی بر پیوندهای نسبی، فرهنگی، یا نژادی معطوف باشد. بر این پایه، در امپراتوری عثمانی، قهرمانان ترویج عثمانیسم تلاش می‌کردند تا نوعی وفاداری مبتنی بر شهروندی رواج دهند که حقوق برابر و نمایندگی سیاسی را برای تمام شهروندان، صرف‌نظر از مبانی اعتقادی آن‌ها، تضمین کند. این گرایش در آن زمان در مصر نیز غلبه یافت؛ این کشور در عین حالی که رسماً تحت حاکمیت عثمانی قرار داشت، از ۱۸۸۲ عملاً به اشغال انگلستان درآمد. در ایران شاید به

این دلیل که نفوذ و رخنه غرب مدت‌ها بعد اتفاق افتاد، مظاهر ناسیونالیسم عمدتاً در دو دهه اول و دوم قرن بیستم، و به خصوص در جریان انقلاب مشروطیت و سال‌های روی کار آمدن رضا شاه پهلوی بروز کرد.^{۵۱}

تحولات سیاسی و فرهنگی دوره مشروطیت و توسعه زمینه‌های رشد ناسیونالیسم

تحولات سیاسی - اجتماعی ایران در سال‌های بعد از استقرار نظام مشروطه، بی‌ثباتی کل کشور و نا به سامانی مسائل اقتصادی و اجتماعی است. این بی‌ثباتی و فقدان امنیت نسبی که به تدریج افزایش می‌یافت، فضا را برای ایجاد حکومت مقتدر آماده می‌کرد و توسعه اندیشه‌های جدید، ایجاد دولت مدرن را در ذهن متفکران و روشنفکران آن عهدرا بیش از پیش ضروری می‌ساخت که در ادامه به توضیح بیشتر آن می‌پردازیم.

شرایط عمومی ایران بعد از مشروطیت و زمینه‌های شکل‌گیری حکومت پهلوی و رشد اندیشه ناسیونالیسم

به دنبال پیروزی انقلاب مشروطه و با فروکش کردن شور و تب انقلابی، از پس آشفتنگی سیاسی، در هم ریختگی اجتماعی، فقر اقتصادی، از هم گسیختگی وحدت ملی، دسته‌بندی‌های پارلمانی و دخالت‌های امپریالیستی، حقیقت به مردم رخ نمود. در تاریخ، انقلابی اصیل رخ نداده است که رکود اجتماعی - اقتصادی و افسردگی روانی را - دست کم برای چند صباحی - در پی نداشته باشد. همواره شکاف گسترده‌ای بین انتظارات ذهنی و دستاوردهای عملی یک انقلاب وجود دارد و حتی در محدوده امکانات موجود، زمان، تلاش و مشقت لازم است تا تعادل اجتماعی - اقتصادی جدیدی برقرار شود. اما مردم ایران، بیش از آن چه متعارف و معمول است، دچار افسردگی، نومیدی و سرخوردگی شدند. به دلایلی روشن، کشور آماده شرکت مؤثر و منظم در نظام جدید نبود. نظام جدید بسیاری از شیوه‌ها و عادات قدیم را در خود داشت و اوضاع اقتصادی به علل داخلی و خارجی، بدتر می‌شد. استقلال بیش‌تر مناطق و ایالات به سرعت به گسترش کینه‌های ایلپاتی و راهزنی سازمان یافته بدل شد و دخالت‌های آشکار و نهان قدرت‌های امپریالیستی گرایش‌های فوق را تشدید کرد و به دسته‌بندی و فساد میان نخبگان سیاسی جدید دامن زد. از درون خاکسترهای شریف‌ترین امیدها و آرمان‌های هر چند خوش باورانه انقلاب مشروطه بود که گرایش‌های مختلف ناسیونالیسم نوین ایرانی آفریده شد.^{۵۲}

در عین حال این دوره از هم پاشیدگی امور که با پیروزی مشروطه‌خواهان و خلع محمد علی شاه قاجار از سلطنت آغاز شده بود، با انتظارات بزرگی نیز همراه بود. در آبان‌ماه ۱۲۸۸ دوره دوم مجلس شورای ملی در میان شور و شوق گسترده مردم گشایش یافت. این مجلس، بلافاصله، در محیطی پر هیاهو به دولت سپهدار و سردار اسعد رأی اعتماد داد، شاه سابق را با مقرری معین به اروپا فرستاد، از مجاهدان داوطلب داخلی و خارجی قدردانی کرد و یپرم‌خان یکی از فرماندهان انقلاب را به ریاست پلیس تهران منصوب کرد. مجلس دوم، همچنین، طی چند ماه بعدی در تلاش برای خارج کردن نیروهای روسی - که در جنگ داخلی وارد ایالات شمالی شده بودند - و دریافت وامی به مبلغ ۲۵۰/۰۰۰ پوند از بانک شاهی برای بازسازی نظام اداری، به موفقیت‌های دست یافت، دولت هم با موافقت کامل مجلس، یازده افسر سوئدی برای تشکیل ژاندارمری و شانزده

^{۵۱} الکساندر ماتیل، **دایره‌المعارف ناسیونالیسم**، ترجمه کامران فانی و محبوبه مهاجر، تهران، کتابخانه تخصصی وزارت امور خارجه، ۱۳۸۳، صص ۴۳۳-۴۳۲

^{۵۲} محمد علی همایون کاتوزیان، **اقتصاد سیاسی ایران**، ترجمه محمد رضا نفیسی و کامبیز عزیزی، تهران، مرکز، ۱۳۸۱، ص ۱۱۰

کارشناس مالی آمریکایی - به ریاست مورگان شوستر - برای سازماندهی امور مالی، استخدام کرد. بدین ترتیب، سرانجام دوران اصلاحات آغاز شده بود، یا این چنین به نظر می‌رسید.

البته این انتظارات بزرگ بر اثر شدت درگیری‌های داخلی و فشارهای خارجی خیلی زود از بین رفت. در اواسط سال ۱۲۸۹ نمایندگان مجلس به دو دسته رقیب تقسیم شده بودند که هواداران مسلح آن‌ها می‌خواستند خیابان‌های تهران را به میدان نبرد خونین تبدیل کنند. در اواسط سال ۱۲۹۰ ایالات دچار جنگ‌های قومی و طایفه‌ای شده بودند و در نتیجه، دولت مرکزی ضعیف‌تر می‌شد. در اواخر سال ۱۲۹۰ نیروهای انگلیسی و روسی به سوی شهرهای جنوبی و شمالی در حرکت بودند. در سال ۱۲۹۴ نیروهای عثمانی به نواحی غرب حمله کردند و عوامل آلمانی هم مشغول قاچاق اسلحه برای طوایف جنوب بودند. در سال ۱۲۹۹ در آذربایجان و گیلان حکومت‌های خودمختار برقرار شده بود؛ رؤسای ایلات بیش‌تر مناطق کردستان، خوزستان و بلوچستان را در دست داشتند؛ نیروهای انگلیس برای «نجات» برخی «قسمت‌های ثروتمند» جنوب در حرکت بودند؛ احمد شاه قاجار جواهرات سلطنتی را بسته‌بندی کرده و برای فرار به اصفهان آماده شده بود و خانواده‌های ثروتمند نیز با دیدن شب بلبشویسم، امیدشان را نه به مجلس، بلکه به مردی سوار بر اسب بسته بودند. این ناجی کسی نبود مگر رضاخان، سرهنگ دیویزیون قزاق که در اواخر سال ۱۲۹۹ وارد میدان شد. در حالی که با انقلاب مشروطه سال‌های ۱۲۸۵-۱۲۸۸ نظام مشروطه لیبرال جایگزین استبداد قاجاری شده بود، کودتای ۱۲۹۹ نیز در راستای از بین بردن ساختارهای پارلمانی و ایجاد حکومت مطلقه پهلوی بود.

جناح‌بندی‌های مجلس ملی دوم در سال ۱۲۸۹ آشکار شد. در حالی که بیست و هفت تن از اصلاح‌طلبان، فرقه دموکرات را تشکیل دادند، پنجاه و سه نماینده محافظه کار نیز فرقه اعتدالیون را ایجاد کردند. رهبران دموکرات‌ها اعضای باقی مانده از اجتماعات رادیکال پیش از سال ۱۲۸۵ تقی‌زاده و محمد تربیت از گنج فنون تبریز، سلیمان اسکندری و محمدرضا مساوات از کمیته انقلابی تهران و حسین قلی خان نواب از همکاران ملکم در لندن و احتمالاً عضو مخفی مجمع آدمیت تهران بودند. دموکرات‌ها، مواد و محتوای برنامه خود را تا حد زیادی از بیانیه‌های اولیه سوسیال دموکرات‌ها اخذ کردند. این برنامه با اعلان این‌که اروپا گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری را به پایان رسانیده است و اکنون استقلال سیاسی و ساختارهای کهن اجتماعی آسیا را تهدید می‌کند، آغاز می‌شد. برنامه با این تذکر که «فئودالیسم» رو به زوال در ایران، مانند دیگر نقاط آسیا، از حفظ استقلال ملی و ایجاد اصلاحات اجتماعی ناتوان است، ادامه می‌یافت و با بیان این مطلب که نیروهای مترقی، مانند دموکرات‌ها باید از راه مبارزه با سرمایه‌داری خارجی و فئودالیسم داخلی، کشور را به سوی کاروان پیشرفت بشری هدایت کنند، به پایان می‌رسید. در این برنامه تشکیل مجلس شورای ملی قدرتمند، به تأخیر انداختن تشکیل مجلس سنا، دادن حق رأی به همه مردان، انتخابات آزاد و مستقیم و مخفی، برابری همه شهروندان بدون توجه به مذهب و نژاد، جدایی دین از سیاست، سپردن اداره موقوفات به دولت برای استفاده عموم، آموزش همگانی رایگان با تأکید ویژه بر آموزش زنان، دو سال خدمت سربازی برای مردان، الغای همه امتیازات بیگانگان، صنعتی کردن، ایجاد نظام مالیاتی مستقیم و پیش‌رفته، محدود کردن کار روزانه به کم‌تر از ده ساعت، پایان دادن به کار کودکان و توزیع زمین در بین کسانی که آن را کشت می‌کنند، خواسته شده بود. همچنین، دموکرات‌ها خواهان تمرکز سیاسی، همبستگی اجتماعی و وحدت ملی بودند.

این برنامه به زودی نیروهای رادیکال دیگری را جذب کرد. حزب ارمنی داشناک با اعلام این که دموکرات‌ها نیرویی مترقی هستند، در برابر «فئودالیسم ارتجاعی» با آنان متحد شد. سوسیال دموکرات‌های باکو به اعضای خود پیشنهاد کرد تا شاخه‌های

حزبی خود را در ایران منحل کنند و به این سازمان جدید بپیوندند. در حالی که فرقه دموکرات سخنگوی طبقه روشنفکر جدید بود، فرقه اعتدال از اهداف اشرافیت زمین دار و طبقه متوسط سنتی پشتیبانی می کرد. پنجاه و سه عضو این حزب از سیزده روحانی، ده زمین دار، نه تاجر، ده کارمند و سه رئیس ایلی تشکیل می شد. ترکیب رهبری فرقه نیز همانند، ترکیب اعضا بود: آیت الله طباطبایی و بهبهانی دو مجتهد برجسته، سپهدار از زمین داران بزرگ شمال و شاهزاده عبدالحسین میرزا تحصیل کرده اروپا و بزرگ خاندان اشرافی فرمانفرما و داماد مظفرالدین شاه که در دوران تصدی حکومت کرمان در سال ۱۲۸۶-۱۲۸۵ کمک ارزشمندی به نهضت مشروطه کرده بود.

در برنامه فرقه اعتدال تقویت سلطنت مشروطه، تشکیل مجلس سنا، حفظ مذهب «به عنوان بهترین سد در برابر ظلم و بی عدالتی»، حمایت از خانواده، مالکیت خصوصی و حقوق اساسی، ترویج «روح همکاری» بین توده های مردم از طریق آموزش های دینی، کمک مالی به «طبقه متوسط» به ویژه سرمایه داران جزء و بازاریان، اجرای شریعت، و دفاع از جامعه در برابر تروریسم آنارشیست ها، الحاد دموکرات ها و ماتریالیسم مارکسیست ها خواسته شده بود.

برخورد اجتناب ناپذیر اعتدالیون و دموکرات ها، در مذاکرات مجلس درباره اصلاحات غیردینی آغاز شد و در جریان انتخاب نخست وزیر شدت بیش تری یافت. اعتدالیون به حمایت از سپهدار پیش می رفتند و دموکرات ها هم از میرزا حسن مستوفی الممالک، کارمندی ثروتمند و آزادی خواه که مایل به اصلاحات غیردینی بود، پشتیبانی می کردند. با مرگ نایب السلطنه و مطرح شدن مسئله تعیین جانشین برای او، شدت این درگیری ها باز هم بیش تر شد. اعتدالیون با همکاری بختیاری ها مستوفی الممالک را نپذیرفتند و به جای او، ناصرالملک، لیبرال سابقی که اکنون به احتیاط و دوراندیشی روی آورده بود و به خیال پردازی ها بی اعتماد بود و همواره خود را «محافظه کاری واقع بین» توصیف می کرد، برگزیدند. سرانجام، هنگامی که چهار مردم مسلح از دسته داوطلبان حیدرخان، بهبهانی، مجتهد بسیار محترم را کشتند، مبارزه بین دو جناح آشکار شد. اعتدالیون، دموکرات ها را محرک این قتل معرفی کردند و علمای آنان هم، تقی زاده را مرتد خواندند و او را وادار کردند تا کشور را ترک کند. اصناف طرفدار نیز در بازار تهران اعتصاب کردند و با گردهمایی بزرگی در مسجد بازار خواستار دستگیری فوری همه همدستان قاتلان شدند. همچنین، افراد مسلح آن ها به تعقیب حیدرخان پرداختند و حمیدخان تربیت، یکی از قهرمانان حزب سوسیال دموکرات تبریز و برادر کوچک تر تربیت معروف و شوهر خواهر تقی زاده را کشتند. اکنون دیگر تصفیه حساب نهایی اجتناب ناپذیر به نظر می رسید.

با پیش بینی چنین برخوردی، دموکرات ها و بختیاری ها همراه با گروهی از نمایندگان جنوب، مستوفی الممالک را به جای سپهدار تعیین کردند. نخست وزیر جدید، با پشتیبانی پیرم خان اعلام کرد که همه افراد باید سلاح های خود را به پلیس محل تحویل دهند. تقریباً همه طرفداران دموکرات ها از این فرمان پیروی کردند اما حدود سیصدتن از هواداران اعتدالیون به رهبری ستارخان و باقرخان سلاح های خود را تحویل ندادند و در بخش مرکزی تهران سنگربندی کردند. ولی نیروی بیش تری متشکل از قبایل بختیاری و نیروی پلیس پیرم خان، بی درنگ منطقه را به محاصره درآوردند و سرانجام همکاران پیشین خود را خلع سلاح کردند.^{۵۳}

^{۵۳} پروانده آبراهامیان، ایران بین دو انقلاب، ترجمه احمد گل محمدی و محمد ابراهیم فتح ولی لایی، تهران، نی، ۱۳۷۹، صص ۱۳۴-۱۲۸

در همان زمان که پایتخت درگیر تحولات سریع سیاسی بود، ایالات نیز در نتیجه اغتشاشات قبیله‌ای، پر آشوب و نا به سامان بودند. ترکمن‌های شمال خراسان، شاهسون‌های آذربایجان و کردهای لرستان با سوءاستفاده از وضعیت نا به سامان تهران از پرداخت مالیات خودداری، روستاهای محلی را غارت، خطوط ارتباطی را قطع و از شاه سابق که در تیرماه ۱۲۹۰ برای آخرین بار به امید به دست آوردن تاج و تخت خود به ایران بازگشته بود، پشتیبانی کردند. همچنین قشقایی‌ها، بویراحمدی‌ها، اعراب، خمسه و کهکیلویه‌ای‌ها نیز برای ریشه کن کردن قدرت رو به رشد بختیاری‌ها متحد شدند. بختیاری‌ها در اواسط سال ۱۲۹۰ موفقیت خود را کاملاً بهبود بخشیده بودند. صمصام‌السلطنه ایلخان در تهران رئیس کابینه شد؛ برادر کوچک‌تر او، سردار اسعد نیز همچنان از اعتماد دموکرات‌ها برخوردار بود؛ برادر دیگرش فرماندهی گارد سلطنتی را بر عهده داشت؛ بزرگ خاندان حاج ایلخانی وزارت جنگ را در اختیار گرفته بود و سایر وابستگان و خویشاوندان نیز بر مناطق اصفهان، خوزستان، یزد، کرمان، بروجرد، بهبهان و سلطان‌آباد حکومت می‌کردند. مسئله مهم‌تر این‌که، شش تن از رؤسای ایلخانی و حاج ایلخانی در ازای دریافت ۳ درصد از سود شرکت نفت ایران و انگلیس، حفاظت از تأسیسات نفتی شرکت را به عهده گرفته بودند. پس طبیعی بود که بسیاری از قبائل دیگر، مشروطه را چونان پوششی برای سلطه بختیاری‌ها قلمداد کنند و برای تغییر این وضعیت دست به کار شوند.

این کشمکش‌های داخلی با تهدیدات روسیه هم‌زمان شد. روس‌ها ایران را به منظور حفظ بازارهای خود، اجرای قرارداد ۱۹۰۷ و برکناری گروه شوستر، تهدید می‌کردند. شوستر که اکثریت نمایندگان مجلس او را به عنوان خزانه‌دار کل منصوب کرده بودند، با شوق و تلاش جسورانه‌ای کار می‌کرد. او مقامات بلژیکی گمرک را که از حمایت روس‌ها برخوردار بودند، بازرسی می‌کرد؛ برای گردآوری مالیات کشور حتی در ایالات شمالی نیروی ویژه‌ای تشکیل داد و املاک شاهزاده‌ای را که مدعی بود تبعه روس است ولی دولت او را خائن اعلام کرده بود، توقیف کرد. این اقدام کاسه صبر تزار را لبریز کرد. روس‌ها با اشغال رشت و انزلی در آبان ۱۲۹۰ اولتیماتومی سه ماده‌ای به ایران دادند: عزل و اخراج شوستر، قول دادن به این‌که در آینده بدون اجازه روس و انگلیس هیچ مستشار خارجی استخدام نشود و پرداخت غرامت نیروهای روسی مستقر در انزلی و رشت. آن‌ها همچنین تهدید کردند که اگر خواسته‌هایشان در عرض ۴۸ ساعت پذیرفته نشود فوراً تهران را اشغال خواهند کرد.

تأثیر این اولتیماتوم بسیار مهم بود، زیرا بلافاصله به قطع روابط میان نمایندگان و وزرا منجر شد و سرانجام موجبات انحلال مجلس ملی دوم را فراهم آورد. دموکرات‌ها و اعتدالیون و با اکثریت آراء التیماتوم روس‌ها را رد کردند و خواستار تمدید دوره دو ساله مجلس تا پایان گرفتن بحران شدند. دولت در پی اولتیماتوم روسیه و به رغم ایستادگی و سازش‌ناپذیری مجلس مجبور شد سریعاً به خدمت شوستر پایان دهد، اما در نهایت ایستادگی مجلس و اشغال آن از سوی پیرم خان اولتیماتوم روسیه را با زور در هم شکست.^{۵۴}

هنگامی که جنگ اول جهانی پایان یافت، سرنوشت ایران نامعلوم بود. در مرکز، نظام استبدادی ایران جای خود را به یک نظام از هم گسیخته داده بود. در ایالات، نیروهای گریز از مرکز قومی و منطقه‌ای کشور را با خطر از هم گسیختگی رو به رو کرده بودند. حضور سربازان انگلیسی در مناطق مختلف کشور آثار حاکمیت و استقلال ایرانی را به کلی از میان برده بود. اوضاع از فقدان وحدت ملی، تضاد سیاسی، آشفتگی و فقر اقتصادی، ناامنی و فساد و بی‌لیاقتی اداری حکایت می‌کرد. در عین حال،

^{۵۴} یرواند آبراهامیان، **ایران بین دو انقلاب**، ترجمه احمد گل محمدی و محمد ابراهیم فتاح ولیلایی، تهران، نی، ۱۳۷۹، صص ۱۳۶-۱۳۴

جغرافیای سیاسی خاورمیانه دستخوش تحولی بنیادین شده و تکه تکه شدن سرزمین های عرب و حاکمیت یافتن بلشویکها در روسیه عوامل جدیدی را در معادلات قدرت منطقه وارد کرده بود.

در سال ۱۲۹۳ کشور در برابر آینده تیره و تار اشغال بیگانگان و رکود داخلی تسلیم شده بود. مقامات انگلیسی و روسی مستقیماً با رؤسای قبایل ارتباط داشتند، جاده های اصلی را حفاظت می کردند و شهرهای شمالی و جنوبی را از سرباز پر کرده بودند. بلژیکی ها نه تنها بار دیگر گمرکات را به دست گرفتند، بلکه پست خزانه داری کل شوستر را نیز از آن خود کردند. بزرگان ایالات موفق شدند که شمار افراد ژاندارمری را به کم تر از شش هزار نفر برسانند و نمایندگان روس وانگلیس طرح های یکدیگر را برای ایجاد راه آهن رد می کردند. رادیکال ها روحیه و رهبران خود را از دست داده بودند. تقی زاده، حیدرخان و رسول زاده در تبعید به سر می بردند. سلیمان اسکندری، مساوات، بیش تر افراد دیگر به ایالات مرکزی گریخته بودند. بیرم هان در نبرد با نیروهای شاه سابق کشته شده بود. از گروه های رادیکالی که برای انقلاب مشروطه جنگیده بودند، تنها داشناکها و داوطلبان ارمنی عضو نیروی پلیس، متشکل و سازمان یافته مانده بودند. بیش تر به دلیل وجود اینها بود که جنبش مشروطه هنوز زنده بود، چون پس از فروکش کردن بحران اولتیماتوم، آنان و برخی اصناف دیگر تهدید کردند که اگر دولت وظیفه قانونی خود مبنی بر برگزاری انتخابات برای مجلس جدید را انجام ندهد، دست به اعتصاب خواهند زد.^{۵۵}

مجلس سوم، بلافاصله پس از آغاز جنگ جهانی اول تشکیل شد. نمایندگان که از شکست های اولیه روس ها دلگرم شده بودند، از اعلان جنگ به متحدین خودداری کردند، مقامات بلژیکی گمرکات را عزل نمودند و رهبران دموکراتها و اعتدالیون را به عضویت کمیته مقاومت ملی برگزیدند. ریاست کمیته بر عهده این چهار رهبر حزبی بود: سلیمان اسکندری و مساوات و سیدحسن مدرس، سخنگوی سرشناس اعتدالیون، واعظ متنفذ اصفهان و نماینده علمای نجف و کربلا در مجلس، و میرزا محمدصادق طباطبایی. کمیته، نخست در صحن مطهر حضرت معصومه قم تشکیل شد، اما هنگامی که روس ها آن شهر را اشغال کردند اعضای کمیته به کرمانشاه، آنجا که اکراد طرفدار عثمانی با انگلیس ها می جنگیدند، گریختند. کمیته در آنجا دولت دفاع ملی و حکومتی موقت تشکیل داد، با افسران سوندی طرفدار آلمان در ژاندارمری ارتباط برقرار ساخت و با قبایل قشقایی و بلوچی که از آلمان ها سلاح دریافت می کردند، متحد شده و با متفقین وارد جنگ شد. این خطایی استراتژیک بود، زیرا که کشور را در برابر دخالت های نظامی بیش تر و توجیه پذیرتر متفقین بی دفاع گذاشت. واکنش انگلیس در برابر این فعالیت ها ارسال سلاح برای خمسه، بختیاری ها و اعراب تحت ریاست شیخ خزعل و تشکیل نیروی پلیس محلی به فرماندهی انگلیسی ها با عنوان پلیس جنوب ایران بود. انگلیسی ها در سال ۱۲۹۵ کرمانشاه را تصرف کردند، دولت دفاع ملی را از بین بردند، برخی از اعضای آن را به ترک کشور وادار ساختند و برخی دیگر مانند سلیمان اسکندری را در هندوستان زندانی کردند.^{۵۶}

در پی برپایی حکومت موقت در کرمانشاه، قیام مسلحانه ای در گیلان رخ نمود. این قیام به وسیله گروهی از مشروطه خواهان جوان تر آن منطقه سازماندهی و رهبری شد. رهبر آن میرزا کوچک خان - طلبه سابق - با مسئولیت های مختلف در جبهه انقلاب جنگیده بود. میرزا، میهن دوستی سازش ناپذیر و تنها هدفش رهایی کشور از زیر سیطره قدرت های

^{۵۵} محمد علی همایون کاتوزیان، **اقتصاد سیاسی ایران**، ترجمه محمد رضا نفیسی و کامبیز عزیزی، تهران، مرکز، ۱۳۸۱، ص ۱۱۸

^{۵۶} پروانده آبراهامیان، **ایران بین دو انقلاب**، ترجمه احمد گل محمدی و محمد ابراهیم فتاح ویلایی، تهران، نی، ۱۳۷۹، ص ۱۳۹

خارجی و فساد داخلی بود. نطفه‌های جنبش جنگل قبل از انقلاب بلشویکی در روسیه بسته شده بود، و این نهضت در واقع واکنشی بود در برابر سرخوردگی و افسردگی پس از پیروزی مشروطه و سرنگونی محمدعلی شاه.

انقلاب ۱۹۱۷ روسیه این جنبش ملی‌گرایانه را به شدت تکان داد. زمانی که امپراتوری تزاری سرنگون شد و نیروهای آن در آذربایجان از هم پاشید، سازمان‌های سیاسی دوباره در ایران سر برآوردند. اولین تأثیر انقلاب این بود که به فرقه افراطی دموکرات در تهران اجازه داد تا بیش‌تر قدرت پیشین خود را بازیابد. تصور بر این بود که روسیه انقلابی رفتار متفاوتی در قبال مسائل ایران در پیش خواهد گرفت و بریتانای کبیر فعال مایشاء خواهد شد. در گیلان، نیروهای داوطلب جدیدی به رهبری خالوقربان و احسان‌الله‌خان به جنگلی‌های گیلان پیوستند. خالو قربان رهبری نیروی کوچکی از کارگران سقزسازی و کردهای کرمانشاه را بر عهده داشت و احسان‌الله‌خان، روشنفکر آذری که در زمان تحصیل در پاریس تحت تأثیر آنارشویسم قرار گرفته بود نیز گروهی از دموکرات‌های تهران را با خود آورده بود. در اواخر سال ۱۹۱۷، جنگلی‌ها نیروی مهمی در شمال بودند. آن‌ها بیش‌تر مناطق گیلان را در اختیار داشتند و سلیمان اسکندری را با یکی از اسرای جنگی انگلیسی مبادله کردند. روزنامه جنگل آن‌ها که بیش‌تر تحت نفوذ جناح زمین‌دار - مذهبی بود تا جناح غیرمذهبی - رادیکال، خواهان کمک مالی به کشاورزان خرده‌پا، خودمختاری اداری گیلان، حمایت از اسلام، لغو همه قراردادهای نابرابر و تخلیه ایران از نیروهای انگلیسی بود.

در همین زمان، شیخ محمد خیابانی، دموکرات برجسته آذربایجان، کنفرانس شاخه ایالتی فرقه دموکرات را در تبریز تشکیل داد. خیابانی، واعظ معروف محله شیخی خیابان هنگام تحصیل در قفقاز به عقاید افراطی متمایل شد، در انقلاب به عنوان یکی از مبارزان صنف بزازان جنگید و در مجلس دوم به دموکراتی جسور معروف شد. چهارصد و پنجاه نماینده حاضر در کنفرانس که اکثراً از شهرهای آذربایجان بودند، روزنامه فارسی - ترکی **تجدد** را تأسیس کردند، عنوان شاخه فرقه دموکرات در آذربایجان را به فرقه دموکرات آذربایجان تغییر دادند و این چهار خواسته اصلی را مطرح کردند: اجرای اصلاحات دموکراتیک مانند تقسیم اراضی، تعیین حاکم مورد قبول و اعتماد مردم آذربایجان، تشکیل فوری مجلس شورای ملی در تهران و تأسیس انجمن‌های ایالتی مطرح در قانون اساسی که پس از پایان جنگ داخلی ایجاد نشده بودند. خیابانی در سخنرانی پایانی خود از این مسئله شکایت کرد که آذربایجان با وجود فداکاری‌های زیاد در انقلاب مشروطه، از کرسی‌های نمایندگی منصفانه و بودجه عادلانه از سوی دولت مرکزی محروم مانده است.

هنگامی که دموکرات‌ها سرگرم برگزاری کنفرانس ایالتی در تبریز بودند، سوسیال دموکرات‌های کهنه کار هوادار بلشویسم روسیه، در باکو گردآمدند و تشکیل فرقه عدالت را اعلام کردند. فرقه عدالت که روزنامه فارسی - ترکی حریت را منتشر می‌کرد، نماینده‌ای به ششمین کنگره بلشویک‌ها در پتروگراد فرستاد و اتحادیه‌هایی در بین کارگران ایرانی شاغل در حوزه‌های نفتی باکو تشکیل داد. تقریباً همه رهبران فرقه جدید، روشنفکرانی از آذربایجان ایران بودند که از سال ۱۹۰۶ به بعد با بلشویک‌های روسی همکاری نزدیکی داشتند.

همزمان با سازمان‌یابی دوباره احزاب ملی‌گرا و کمونیست، در تهران نیز پس از انتشار قرارداد جنجالی ۱۹۱۹ میان ایران و انگلیس، مخالفت با حکومت مرکزی وارد مرحله تازه‌ای شد. مطابق این پیمان، انگلیس متعهد شده بود که وامی به مبلغ ۲/۰۰۰/۰۰۰ پوند در اختیار ایران بگذارد و در ایجاد راه‌آهن، تجدیدنظر در تعرفه‌ها و گردآوری غرامت جنگی از اشخاص ثالث به ایران کمک کند. در مقابل، ایران نیز واگذاری امتیاز انحصاری تأمین سلاح، آموزش نظامیان و مشاوران اداری را به انگلیس وعده داده بود. از دیدگاه لرد کرزن، طراح قرارداد، این توافق‌نامه ایران را با آن موقعیت سوق‌الجیشی، ثروت عظیم نفت و

امکانات سرمایه‌گذاری سودمند از زوال حتمی، نا به سامانی مالی و بدتر از همه، توطئهٔ بلشویک‌ها نجات می‌داد. همچنین به نظر نخست‌وزیر، میرزا حسن وثوق‌الدوله و مشاوران اشرافی وی، به ویژه سپهدار، شاهزاد فرمانفرما و رؤسای بختیاری، این قرارداد هزینهٔ مالی اصلاحات اداری را تأمین می‌کرد، خطر انقلاب اجتماعی را برطرف می‌ساختن و به سلطهٔ انگلیس بر خاورمیانه رسمیت می‌بخشید. اما از دیدگاه مخالفان و بیش‌تر ناظران خارجی، این قرارداد نمونه‌ای از توطئه‌های امپریالیستی با هدف تبدیل ایران به یک کشور تحت‌الحمایه بریتانیا بود.

دولت شوروی، بلافاصله با مقایسهٔ لغو همهٔ امتیازاتی که تزاران ایران گرفته بود با عمل انگلیس در کسب مستمر انحصارات در خاورمیانه، قرارداد را محکوم کرد. نه ماه بعد، ارتش سرخ برای از بین بردن نیروهای انگلیس که به قفقاز سلاح می‌فرستادند و تقویت جنگلی‌ها در مقابل حکومت تهران، نیروی کوچکی در بندر انزلی پیاده کرد. مجتهدان برجستهٔ کربلا هم فتوایی علیه انگلیسی‌ها صادر کردند. دموکرات‌های آذربایجان با حمایت تجار محلی که این قرارداد را توطئه‌ای برای انحراف راه‌های تجاری به سوی بغداد می‌دانستند، دولت تهران را به فروش کشور متهم کردند و بار دیگر خواستار تشکیل مجلس و انجمن‌های ایالتی و تشکیل جمهوری شدند و با به کار بردن اصطلاح مملکت آزادستان به جای ایالات آذربایجان گام‌های بلندتری به سوی تجزیه‌طلبی برداشتند. از خوش شانس‌ی دولت مرکزی، شاهسون‌های آذربایجان جاده‌های اصلی را مسدود کردند؛ قبیلۀ کرد شگاک با رهبری سمیق‌تو از قتل عام آسوریان دست کشیده و به دموکرات‌ها حمله برد و قزاق‌های تبریز هم که برقراری نظم را در شهر بر عهده داشتند و مخالف مسلح شدن اعضای فرقه بودند، سر به شورش برداشتند و در شهریورماه ۱۲۹۹ خیابانی را کشتند.

در اواخر سال ۱۲۹۹ جمهوری سوسیالیستی گیلان با حمایت ارتش سرخ درصدد برآمد تا با نیروی چریکی متشکل از ۱۵۰۰ جنگلی، کرد، ارمنی و آذربایجانی به تهران حمله کند. خطر جدی گیلان، تحولات آذربایجان، جنگ‌های پی‌درپی میان قبایل، حضور ارتش سرخ در شمال و ارتش انگلیس در جنوب بروز شورش‌هایی در ژاندارمری و دیویزیون قزاق و ناتوانی حکومت در تشکیل مجلسی که بتواند قرارداد منفور ۱۹۱۹ ایران و انگلیس را تصویب کند، همگی منجر به بحران حاد سیاسی در پایتخت شد.

در گیرودار این بحران رضاخان، افسری چهل و دو ساله از یک خانوادهٔ نظامی ترک زبان و گمنام در مازندران که به تدریج به فرماندهی بریگاد قزاق در قزوین رسیده بود، با حدود ۳۰۰۰ نظامی زیردست خود، به سوی تهران حرکت کرد. او پیش از حرکت با افسران انگلیسی در قزوین هماهنگ شده و برای نیروهای خود مهمات، آذوقه و پول گرفته بود. رضاخان هنگامی که به نزدیک تهران رسید با افسران ارشد ژاندارمری و روزنامه‌نگار جوانی به نام سیدضیاء طباطبایی، به صورت پنهانی، ملاقات کرد. سیدضیاء از یک سو مورد اعتماد مأمورین نظامی انگلیس بود، چون روزنامهٔ رعد او در زمان جنگ از انگلیس پشتیبانی کرده بود و از سوی دیگر اصلاح‌طلبی مستقل شناخته می‌شد. در زمان انقلاب مشروطه، وی با پدر روحانی وفادار به سلطنت خود قطع رابطه کرد تا سردبیری روزنامهٔ طرفدار مشروطهٔ /سلام را در شیراز بر عهده بگیرد و در دوره‌های بعدی زندگی خود خواستار براندازی اشرافیت زمین‌دار بود. رضاخان با پشتیبانی افسران ژاندارمری و مشاوران نظامی انگلیس، در شب سوم اسفند سال ۱۲۹۹ به تهران رسید و حدود ۶۰ تن از سیاستمداران سرشناس را دستگیر کرد، به شاه اطمینان داد که کودتا برای نجات سلطنت از خطر انقلاب است و از او خواست تا سیدضیاء را به نخست‌وزیری منصوب کند.

شاه بلافاصله موافقت کرد، مقام سردار سپهی را به رضاخان و یک عنوان اشرافی مناسب مقام جدید (نخست‌وزیری) را به سیدضیاء داد. سیدضیاء بی‌درنگ مسئولیت جدید را پذیرفت، اما از قبول لقب خودداری کرد و بدین ترتیب نخستین نخست‌وزیر بدون لقب ایران شد. سیدضیاء و رضاخان هنگام اعلان تشکیل حکومت، مدعی شدند که با پایان بخشیدن به هرج و مرج داخلی، ایجاد دگرگونی اجتماعی و نجات کشور از اشغال بیگانه، دوره رستاخیز ملی را آغاز خواهند کرد. آنان بلافاصله با شوروی پیمان دوستی بستند و قرارداد ۱۹۱۹ را باطل اعلام کردند. مطابق پیمان دوستی میان ایران و شوروی، مطالبات رژیم تزاری فسخ و تقریباً همه امتیازات واگذار شده به روسیه در سده نوزدهم ملغاً و با گرفتن تضمینی مبنی بر این که سرزمین ایران پایگاهی برای حمله به اتحاد شوروی در نخواهد آمد، مقدمات تخلیه گیلان از نیروهای ارتش سرخ فراهم شد. آنان در عین لغو قرارداد ایران و انگلیس، از مستشاران انگلیسی خواستند تا برای سازماندهی دوباره ارتش و نظام اداری باقی بمانند. به نظر می‌رسید که کودتا، به دوران آشوب و نا به سامانی پایان داده است و آرزوهای دیرین نجات و رستگاری ملی را احیا کرده است.^{۵۷}

بدین ترتیب تحولات سیاسی داخل ایران و بر هم خوردگی نظم سیاسی، درگیری‌های متعدد میان گروه‌ها و احزاب گوناگون و نا به سامانی مسائل اقتصادی و اجتماعی شرایط ناامن و بی‌ثباتی را در داخل کشور حاکم کرد. افزون بر اوضاع نامناسب و بی‌ثبات داخلی، وقوع جنگ جهانی اول و تحولات بین‌المللی نیز فشار مضاعفی را بر ایران تحمیل کرده و موجب از هم پاشیدگی بیش‌تر اوضاع سیاسی و اقتصادی ایران شد.

ایران در جنگ جهانی اعلام بی‌طرفی کرد، اما به رغم این بی‌طرفی صحنه درگیری‌های قوای روسیه، عثمانی و بریتانیا واقع شد. جنگ تأثیر مستقیم و مخربی بر اقتصاد ایران داشت. ارتش‌های متخاصم محصولات کشاورزی، دامی و خود دام‌ها را مصادره می‌کردند، شبکه آبیاری ویران شد، دهقانان را به زور به جاده‌سازی و سایر بیگاری‌های نظامی وامی‌داشتند و روستاها از سکنه خالی شد. ایران حتی تا سال ۱۳۰۴ به سطح تولید کشاورزی ما قبل جنگ برنگشت. توسعه صنعتی نیز دستخوش وقفه شد و دادوستد و پیشه‌وری تنها در سطح محلی باقی ماند. تمام کشور با تورم دست به گریبان بودند. دولت مرکزی نیز در زمان سلطنت احمدشاه قاجار وضعیت نومیدکننده‌ای داشت و بین سال‌های ۱۳۰۰-۱۲۸۸ بیش از پنجاه بار کابینه تغییر کرد. بدین‌سان، دوره مابین ویرانگری‌های جنگ جهانی اول تا کودتای ۱۲۹۹ شاهد کشمکش فزاینده دولت، جنبش‌های داخلی و قدرت‌های بیگانه بود.^{۵۸}

در چنین فضایی شرایط و اذهان برای روی کار آمدن یک دولت ملی که به تمام نا به سامانی‌ها و ناامنی‌ها پایان دهد، آماده بود. ضمن آن که به دلیل حضور و سلطه بیگانگان احساسات ناسیونالیستی ایرانیان سخت جریحه‌دار شده بود و یک جنبش ملی بیش از هر چیز می‌توانست در فضای سیاسی آن روز ایران به موفقیت دست پیدا کند.

^{۵۷} پروانداآبراهامیان، ایران بین دو انقلاب، ترجمه احمد گل محمدی و محمد ابراهیم فتاح ولیلایی، تهران، نی، ۱۳۷۹، صص ۱۴۸-۱۴۰

^{۵۸} جان فوران، مقاومت شکننده، تاریخ تحولات اجتماعی ایران، ترجمه احمد تدین، تهران، رسا، ۱۳۸۲، صص ۲۹۷-۲۹۶



کودتای سال ۱۲۹۹/۱۹۲۱ و به قدرت رسیدن رضاخان:

کودتای ۱۲۹۹ رضاخان و آغاز روند قدرت‌گیری او تا زمان تأسیس سلطنت پهلوی، تاکنون محل مناقشات بسیاری در میان محققان بوده است. غالب محققان، انگلستان را عامل اصلی به قدرت رساندن رضاخان می‌دانند و در مقابل آن تبلیغات عهد پهلوی، وسیعاً خصوصیات فردی و تمایلات ملی و میهن‌دوستانه رضاخان را عامل این کودتا و اقدامات بعدی رضاخان دانسته‌اند. اما هر حد و حدودی را که برای نقش بریتانیا در روی کار آوردن رضاخان در نظر بگیریم، این نکته مسلم است که انگلستان نقش مهمی در کودتای سال ۱۲۹۹ و به قدرت رسیدن رضاخان داشت.

بعد از وقوع کودتا، بسیاری از فعالان سیاسی جوان، از جمله شمار زیادی از شاعران و مقاله‌نویسانی که به گرایشی انقلابی در ناسیونالیسم ایران تعلق داشتند، با شور و شغف فراوان و حتی سرمستانه، به استقبال آن شتافتند. مثلاً، عشقی و عارف که پیش از آن به دلیل مخالفت پسر و صدای‌شان با قرارداد ۱۹۱۹/۱۲۹۸ به زندان افتاده بودند، اینک با تصنیف ترانه و شعر و نوشتن مقاله به حمایت از کودتا و دو رهبر آن برخاستند. امکان تحرک از رجال سیاسی سلب شده بود، اعلامیه‌های سیدضیاء و رضاخان در چارچوب ناسیونالیستی رادیکال و پرشوری عنوان می‌شد که تا آن هنگام بی‌سابقه بود و معمولاً با شعارهایی چون «زنده باد ملت ایران» خاتمه می‌یافت. ظرف یک ماه، نخست‌وزیر جدید قرارداد ۱۹۱۹ را که زمانی خود در روزنامه‌اش از آن پشتیبانی کرده بود، مرده و مدفون اعلام کرد. در واقع، هنگامی که پس از سه ماه سیدضیاء بدون هیچ‌گونه توضیحی از مقام خود استعفا و کشور را ترک کرد، ناسیونالیست‌های تندرو این واقعه را نه همچون کودتایی درونی به وسیله رضاخان (که به احتمال زیاد علت اصلی بود)، بلکه ضدکودتای زیرکانه رجال سیاسی منفور تلقی کردند. تثبیت ظاهری و فریبنده اوضاع به هواداران و مخالفان کودتا باوراند که روال گذشته در شرف احیاء شدن است.^{۵۹}

رضا شاه شدن رضاخان آهسته ولی بی‌وقفه بود. وی در اسفند ۱۲۹۹ با عنوان جدید سردار سپه وارد کابینه شد و در اردیبهشت ۱۳۰۰، با کنار زدن مسعودخان کیهان وزارت جنگ را در اختیار گرفت. رضا شاه طی نه ماه بعد با انتقال ژاندارمری از وزارت داخله به وزارت جنگ، گماردن همکاران خود در دیویزیون قزاق به جای افسران سوئدی و انگلیسی و سرکوب شورش‌های موجود در ژاندارمری‌های تبریز و مشهد، قدرت خود را در ارتش مستحکم ساخت. در تبریز، سرگرد لاهوتی فرمانده ژاندارمری محلی و از شرکت‌کنندگان در کنفرانس ملل شرق در باکو، که تا حدودی کنفرانسی کمونیستی بود، نیروهای خود را جمع کرده و همراه با افراد باقی مانده از نهضت خیابانی به جنگ با حکومت مرکزی برخاسته بود. اما قزاق‌های مجهز به سلاح‌های بهتر وی را وادار کردند تا به شوروی فرار کند، جایی که بقیه عمر طولانی خود را به عنوان یک شاعر انقلابی سپری کرد. در مشهد کلنل محمدتقی‌خان پسیان، فرمانده تبریزی ژاندارمری، همراه با دموکرات‌های محلی که بیش‌تر آن‌ها آذری بودند، کمیته‌ای انقلابی تشکیل داد و با قوای ملی جداگانه و مخصوص حکومت ایالتی خراسان را تأسیس کرد، اما او در درگیری با طوایف گُرد در جعفرآباد قوچان کشته شد و قزاق‌ها بلافاصله مشهد را دوباره به تصرف درآوردند.

همچنین، رضاخان با سرکوب جنبش جنگل موقعیت نظامی خود را مستحکم‌تر کرد. وی با برقراری روابط دوستانه با شوروی و فراهم ساختن زمینه عقب‌نشینی ارتش سرخ از کشور، گردآوری لشکری عظیم و برقراری رابطه با جناح تندرو و غیرمذهبی نهضت، جنگلی‌ها را شکست داد. در چهار سال بعد موقعیت نظامی سیاسی رضاخان مستحکم‌تر شد. وی با ترکیب

^{۵۹} محمد علی همایون کاتوزیان، اقتصاد سیاسی ایران، ترجمه محمد رضا نفیسی و کامبیز عزیزی، تهران، مرکز، ۱۳۸۱، ص ۱۲۳

۷/۰۰۰ قزاق و ۱۲/۰۰۰ ژاندارم با نیروهایش، ارتش ۴۰/۰۰۰ نفری جدیدی مرکب از پنج لشکر تشکیل داد. رضاخان برای تأمین هزینه این نیروی عظیم، درآمدهای حکومتی حاصل از زمین‌های دولتی و مالیات‌های غیرمستقیم را در اختیار گرفت. وی با این ارتش جدید یک رشته عملیات موفقیت آمیز علیه قبایل و طوایف شورشی انجام داد: در سال ۱۳۰۱ علیه کردهای آذربایجان غربی، شاهسون‌های آذربایجان شرقی و کهکلیویه‌ای‌های فارس؛ در سال ۱۳۰۲ علیه کردهای سنجابی کرمانشاه؛ در سال ۱۳۰۳ علیه بلوچ‌های جنوب شرقی و لرهای جنوب غربی و در سال ۱۳۰۳ علیه ترکمن‌های مازندران، کردهای خراسان و اعراب طرفدار شیخ خزعل در خرمشهر.^{۶۰}

پراهمیت‌ترین این پیروزی‌ها، پیروزی حکومت مرکزی بر شیخ خزعل رئیس اتحادیه اعراب خوزستان و فرد مورد حمایت بریتانیا بود. تسلیم خزعل در برابر دولت مرکزی نشانه نقطه عطفی در سیاست بریتانیا در رابطه با دولت مرکزی ایران به شمار می‌رفت و بریتانیا از آن پس می‌بایست از درآمدهای نفتی جنوب سهم دولت مرکزی را نیز بپردازد.

بازگردان نظم و امنیت به کشور از سوی رضاخان به تغییراتی باز می‌گردد که شخص وی در ماهیت دولت ایران ایجاد کرد. او که به اصلاحات اجتماعی علاقه چندانی نداشت، توجه را به سرعت بر تقویت و تمرکز نهادهای کلیدی و تأمین هزینه‌های ارتش معطوف کرد. با پیشنهاد میلیسیو در برقراری مالیات‌های غیرمستقیم بر توتون و تنباکو و کبریت و انحصار دولتی بر چای و قند و شکر موافقت و از آن پشتیبانی کرد. این‌ها درآمد کافی برای دولت به وجود می‌آورد و به زبان تهیدستان شهری و سایر مصرف‌کنندگان این اقلام بودجه متوازن می‌شد. در سال ۱۳۰۱ ارتش ۴۰ درصد بودجه کشور را می‌بلعید و نفرائش که در آغاز کم‌تر از ۱۰ هزار نفر بود، به بیش از ۴۰ هزار نفر رسید. هم و غم رضاخان متوجه آن بود که حقوق نظامیان پرداخت شده و نیازهای‌شان تأمین شود؛ در این دو زمینه نفقات ارتش بر سایر کارکنان دولتی اولویت داشتند. با این تمهید ارتش به شخص او وفادار ماند. شروع دوباره رونق کشاورزی و افزایش تولید نفت و درآمدها نیز در راستای این هدف‌ها به رضاخان کمک کردند. هر چند ۱/۴ میلیون پوند استرلینگی که هر سال شرکت نفت به دولت ایران می‌داد، ناچیز بود و بین ۵ تا ۱۰ درصد ارزش نفت صادراتی را تشکیل می‌داد، اما همین مقدار هم به تعادل بودجه کمک کرد و بر میزان واردات افزود، دولت نیز بیش‌تر هزینه کرد و بدین ترتیب مواضع رژیم تازه استوار شد.

رضاخان از این موفقیت‌های دولت و افزایش قدرت حکومت مرکزی استفاده کرد و بر قدرت خویش افزود و در سال ۱۳۰۲ به دنبال یک رشته مانور سیاسی و به کارگیری نیروهای اجتماعی، راه رسیدن به تخت سلطنت را برای خود هموار ساخت. در اواسط سال ۱۳۰۲ از پست وزارت جنگ به نخست‌وزیری رسید و احمدشاه برای مدت نامعلومی عازم سفر اروپا شد (سفری که عملاً بازگشتی به دنبال نداشت). در ۱۳۰۳ رضاخان یک گام اشتباه برداشت، اما بلافاصله به اصلاح مواضع خود پرداخت: به مجلس پیشنهاد شد سلطنت قاجار را ملغی اعلام کند و حکومت ایران جمهوری گردد و رضاخان به عنوان رئیس جمهور انتخاب شود. اما روحانیان با توجه به این که در همان اوان خلافت عثمانی نیز برچیده شده و به جای آن جمهوری ترکیه جوان ایجاد شده بود، با پیشنهاد جمهوریت مخالفت کردند. چند ماه بعد به دنبال کشته شدن رابرت ایمبری کنسول ایالات متحده آمریکا در ایران، رضاخان با حضور در مراسم و صحنه‌سازی سیاسی سعی کرد حداکثر بهره‌برداری را برای تقویت خویش و تضعیف روحانیان به عمل آورد. با آن که قراین حاکی از دخالت ارتش در قتل ایمبری بود، اما رضاخان با این

^{۶۰} پرواندا آبراهامیان، **ایران بین دو انقلاب**، ترجمه احمد گل محمدی و محمد ابراهیم فتاح ویلیایی، تهران، نی، ۱۳۷۹، صص ۱۴۹-۱۴۸

دستاویز اعلام حکومت نظامی کرد، مخالفان سیاسی را بازداشت نمود و مطبوعات و روحانیت را در موضع دفاعی قرار داد. با این ترتیب با توجه به حکومت ناتوان قاجار، رضاخان برای مردم ایران و دولت‌های خارجی، خاصه بریتانیا و آمریکا به صورت یک گزینه در برابر جناح چپ و دموکرات یا جناح سیاسی به رهبری روحانیت درآمد. آخرین علل شایان ذکر در این فرایند عبارتند از ترکیبی از نیروهای اجتماعی داخلی و خارجی که رضاخان را در دستیابی به قدرت یاری دادند، مهارت او در استفاده به جا از این گروه‌ها شامل حزب محافظه‌کاران و روحانیان، دموکرات‌های تحصیل کرده غرب و لیبرال، تجدد خواهان ملی‌گرا و طرفدار حاکمیت قدرت، حزب‌های سوسیالیست و کمونیست و جنبش اتحادیه‌های کارگری بود که بعدها در زمان سلطنت خویش به حساب یکپاک این گروه‌ها رسید. او در کل کوشید اگر «همه چیز برای همه کس» نمی‌تواند باشد دست کم به هر کس چیزی بدهد. در حالی که در آن سو شرکای سابقش به آسانی فریب می‌خوردند، یا حداقل با عطف به گذشته چنین به نظر می‌رسد که فریب خورده‌اند، در داخل مورد حمایت طیف متنوعی از طبقه‌ها و گروه‌ها در سراسر جامعه قرار داشت. بزرگان و زمین‌داران می‌دانستند رضاخان یک اصلاح طلب ریشه‌ای نیست و از اموال و املاک‌شان در برابر جنبش اجتماعی جناح‌های چپ محافظت می‌کند. رضاخان در برابر روحانیت نیز ژست دوستانه‌ای گرفت و در اوج غوغای جمهوری خواهی به زیارت عتبات در عراق رفت و در بازگشت با استقبال گسترده‌ای مواجه شد و یک رشته مراسم مذهبی را سازمان داد. مدرس عمده‌ترین روحانی مخالف وی در ۱۳۰۳-۱۳۰۴ با پیشنهاد آشتی و سازش موقتاً خنثی ماند. بخشی از روشنفکران و از جمله عده‌ای از شاعران و نویسندگان، کارمندان، دولتمردان و صاحبان مشاغل بالا نیز تا حد زیادی تحت تأثیر رضاخان و ناسیونالیسم او واقع شدند، خاصه آن که رضاخان توانست از قدرت بریتانیا در ایران بکاهد و بر قدرت دولت مرکزی بیفزاید. روشنفکران در حد گسترده‌ای انتظار داشتند رضاخان کشور را صنعتی کند و به خط تجدد بیندازد تا منافع این طبقه نیز تأمین شود. افرادی که با وی مخالفت می‌کردند یا آینده کشور به رهبری او را غیردموکراتیک می‌دیدند، به قتل رسیدند یا ترسانده و خریداری شدند. جناح چپ پارلمان و خاصه اتحادیه‌های کارگری و کمونیست‌ها نیز ابتدا به دلیل پیشنهاد جمهوریت در ۱۳۰۳ و در کل به خاطر گرایش‌های غیردینی و ملی‌گرایانه رضاخان تا حدی از او حمایت کردند، اما این‌ها نیز پیامدهای دیدگاه‌های اقتدارگرایانه و ضدترقی خواهی او را نادیده یا دست کم گرفتند و زمانی متوجه خطای خود شدند (۱۳۰۴/۱۹۲۵) که خیلی دیر شده بود و اتحادیه‌ها و کمونیست‌ها به دستور رضا شاه سرکوب شده بودند.

سه منبع اصلی که رضاخان با اتکال به آن‌ها به سلطنت رسید عبارت بودند از: نیروهای مسلح، حزب‌های اکثریت در مجلس پنجم و قدرت‌های بزرگ خارجی. رضاخان با افزودن بر بودجه ارتش و حقوق ارتشیان کاری کرد که این نهاد پشتیبان ساختار قدرت سلطنتی شود. حکومت نظامی به او امکان داد تا افسران وفادار را به استان داری برگمارد و واحدهای ارتش منطقه‌ای و محلی به وجود آورد، افراد وفادار خود را در آن واحدها بگنجانند و برای طرح‌های عمومی و دولتی و تمامی واحدهای سازمانی دولتی بازرسانی از ارتش گسیل دارد. بدین ترتیب ارتش کاملاً از وی حمایت کرد و شکست جنبش‌های قبیله‌ای و رادیکال نیز مشروعیت بیش‌تری به قدرت وی بخشید. مجلس پنجم که در ۱۳۰۳ گشایش یافت دومین رکن دستیابی رضاخان به قدرت بود. در انتخابات استان‌ها و عشایر تقلب شد و افراد مورد نظر رضاخان، توسط استان‌داران نظامی او از صندوق سر برآوردند. حزب اصلاح‌طلبان روحانیان و محافظه‌کاران که در مجلس چهارم اکثریت داشت راه را برای اصلاح‌طلبان جوان و تحصیل کرده غرب و حزب آن‌ها به نام حزب تجدد هموار ساخت. در برنامه حزب تجدد بر دولت و ارتش قدرتمند، توسعه آموزش و پرورش، پیش‌برد صنعت ایران و سایر اصلاحات نوین و تجددخواهانه تأکید شده بود. با بر هم

خوردن موازنه قدرت دو حزب، رضاخان نیز به جای حمایت از حزب اصلاح طلبان از حزب تجدد حمایت کرد. در این حزب عناصری از بقایای حزب دموکرات دوران مشروطیت که با حزب سوسیالیست سلیمان میرزا اسکندری همکاری‌هایی داشتند به چشم می‌خوردند، اما حزب در مجموع ابزار دست رضاخان در دستیابی به قدرت تام بود. حزب پاسخ به همه مشکلات ناپیکارچگی ملی، وابستگی و عقب‌ماندگی را در وجود رضاخان می‌دید.

سرانجام، نظام جهانی شرایط مساعدی در دوره مورد بحث ما به وجود آورد. در سال ۱۳۰۳ که شیخ خزعل مغلوب رضاخان شده و برای همیشه مناطق نفت‌خیز کشور در قلمرو ملی ایران ادغام شد، انگلیسی‌ها رضاخان را مرد قدرتمندی می‌دیدند که می‌توانست نفت «آن‌ها» را حفظ کند و جلو تهدید بلشویکی را بگیرد. در این اثنا شوروی‌ها دست به گریبان مشکلات مبرم و شدید داخلی بودند و ترجیح دادند از دولت غیرانقلابی ایران که یک عامل ثبات به حساب می‌آمد و جلو مداخله غرب را می‌گرفت حمایت کنند. ایالات متحده آمریکا، تازه نفس‌ترین قدرت بزرگ جهانی نیز مثل بریتانیا از تلاش سریع رضاخان برای کشف علل قتل ایمری تقدیر کرد، زیرا به اعتقاد آمریکا رضاخان تنها فردی بود که می‌توانست نظم را برقرار سازد و قدرت و عظمت آمریکا را بشناسد. بدین ترتیب دستاورد رضاخان در راضی کردن جهان سرمایه‌داری و سوسیالیستی درخشان بود، چون در عین حال در داخل کشور نیز خودش را یک ناسیونالیست معرفی می‌کرد.

گام برداری تصاعدی رضاخان در پلکان قدرت با مخالفت‌هایی نیز همراه بود، اما این مخالفت‌ها به شیوه‌های گوناگون مهار شد. در ۱۳۰۳ پیشه‌وران علیه جمهوری خواهی رضاخانی دست به تظاهرات و راه‌پیمایی زدند. اما در این مخالفت، آن‌ها بیش تر از این نگران بودند که وی طرفدار جدایی دین از دولت است و گر نه آرمان برابری خواهی دموکراتیک انگیزه چندانی در آن‌ها به وجود نمی‌آورد. روزنامه‌نگاران و سردبیران به صورت انفرادی از رضاخان در روزنامه‌های‌شان انتقاد می‌کردند. از میان آن‌ها، افرادی به قهر، ضرب و قتل تهدید شدند. به همین طریق دولتمردان با طیفی از دیدگاه‌های مختلف به صورت انفرادی با رضاخان به مخالفت برخاستند و گرایش‌های فزاینده خودکامگی و استبداد او را مورد انتقاد قرار می‌دادند. اما این افراد خود را در منگنه مانور شدید رضاخانی، منزوی و بر سر دوراهی یافتند: دفاع از دودمان بی‌اعتبار شده قاجار یا از جمهوری دموکراتیکی که هنوز وجود خارجی نداشت.

در اوایل سال ۱۳۰۳، رضاخان آن قدر قدرتمند بود که بتواند لقب فرماندهی کل قوا را از مجلس بگیرد و سرانجام، در آذرماه ۱۳۰۴، از مجلس شورای ملی خواست تا برای خلع قاجار از سلطنت و واگذاری تخت سلطنت به او تشکیل جلسه دهد. در نهایت، رضاخان در اردیبهشت سال بعد، با پوشیدن لباس نظامی مزین به جواهرات سلطنتی به عنوان شاهنشاه ایران تاج گذاری کرد.^{۶۱}

سال‌های ۱۳۰۵-۱۲۹۹، دوران حاکمیت دوگانه بود: دوران مبارزه سخت بین افراد رقیب و نیز بین دیدگاه‌های سیاسی رقیب برای تصاحب قدرت سیاسی. در این دوره که با کودتای اسفند ۱۲۹۹ آغاز شد و در واقع از هنگام پیروزی مشروطه به بعد، صرف‌نظر از عقاید مختلف و ظواهر آن‌ها، سه گرایش سیاسی عمده را می‌توان بازشناخت که از دیدگاه تاریخ و علوم اجتماعی، «ناسیونالیست» هستند. گرایش نخست را می‌توان ناسیونالیسم «متجدد» «مترقی»، «رادیکال» یا «آینده‌نگر» نامید؛ دومین را ناسیونالیسم «لیبرال»، «دموکراتیک» یا «بورژوا» و سومین را ناسیونالیسم «محافظه کار» و «انزواطلب».

^{۶۱} جان فوران، مقاومت شکننده، تاریخ تحولات اجتماعی ایران، ترجمه احمد تدین، تهران، رسا، ۱۳۸۲، ص ۹۶

در حقیقت، تنها نخستین گرایش به روشنی گویای نوعی چشم‌انداز ناسیونالیستی است که به ناسیونالیسم اروپایی شباهتی دارد. دلیل این شباهت آن است که این گرایش تا اندازه زیادی - هر چند نه تماماً - از منابع فرهنگی و تاریخی اروپایی که تأثیر دیرپایی بر آگاهی روشنفکران ایرانی نهاده بود، نشأت گرفته است. پیروان این گرایش متجدد، ناشکیبا، و سخت شیفته شکوه و جلال شاهنشاهی باستانی، یعنی ایران پیش از اسلام بودند. آن‌ها می‌خواستند موانعی را که، به باور آن‌ها، مذهب بر سر راه پیش‌رفت فرهنگی و علمی ایران قرار داده بود، از میان بردارند و به فرایند آهسته اصلاحات پارلمانی و قضایی چندان امیدی نداشتند و به فساد و خودخواهی‌ای که گاه ملازم آن بود به دیده تحقیق و انزجار می‌نگریستند. این گرایش اگر در فرهیختگی، مدنیت یا ظرافت‌های پارلمانی چیزی از گرایش‌های دیگر کم داشت، آن را با شور و هیجان جبران می‌کرد و این چه در عرصه روزنامه‌نگاری و چه در زمینه‌های نظامی و اداری به خوبی مشهود بود. در عمل، پرسر و صدا و صریح و قاطع بود؛ در برخورد با مسائل و گزینش افراد، ملاک و معیارش شایستگی بود و ارزش‌های مذهبی و اشرافی کهن را به سخره می‌گرفت. پیروان این گرایش را طیف ناهمگونی از روزنامه‌نگاران، شاعران سیاسی، مقاله‌نویسان، کارمندان غربی شده و افسران تشکیل می‌دادند. در هر حال سوای وجه تمایز پیروان این گرایش با سایر گرایش‌ها، آن‌ها انگیزه‌ها و آرمان‌های یکسانی نداشتند و همه‌شان نیز تا به آخر در این گرایش وسیع نماندند. با این همه در شیوه‌ها و اندیشه‌ها و طرز برخوردها به آن اندازه به یکدیگر نزدیک بودند که، روی هم رفته، گرایش متمایزی را تشکیل بدهند.

در اوان جنگ جهانی اول، احساسات تند و نیز ناسیونالیستی در ابتدا به طور پراکنده و به وسیله شاعران و روزنامه‌نگاران ابراز شد، هر چند ریشه‌های آن را در دوره مشروطیت نیز می‌توان یافت. شاعرانی چون محمدرضا عشقی، ابوالقاسم عارف قزوینی، فرخی یزدی و ابوالقاسم لاهوتی تنها چند نمونه معروف از اهل ادب این گرایش هستند. بعداً، شماری از روشنفکران، وکیلان و نظامیان برجسته چون سلیمان میرزا اسکندری، و علی‌اکبر داور، عبدالحسین تیمورتاش، فرج‌الله بهرامی، علی دشتی، سرهنگ حبیب‌الله شیبانی و سرتیپ‌ها، امیراحمدی، یزدان‌پناه و امیر طهماسبی به این فهرست اضافه شدند و رفته‌رفته به دور شخص رضاخان گرد آمدند.

ادبای این گروه به نگارش و انتشار کتاب‌ها و روزنامه‌هایی پرداختند که همه از شکوه و جلال گذشته حکایت می‌کرد؛ روزگاری که به فقر و یأس کامل انجامیده بود. آنان داستان پیروزی‌های نظامی و فرهنگی هخامنشیان و ساسانیان را به گونه‌ای عامه‌پسند رواج دادند و در این میان علت اصلی شکست تاریخی ایران به دست اعراب را خرافات و تاریک اندیشی مذهبی حاکم بر ایران آن عصر قلمداد می‌کردند.

هنگامی که شاعران و دیگر اهل قلم صحنه را بدین گونه آراستند، سیاستمداران و نظامیان وارد شدند. گروه اخیر در عین آن که طبعاً از محدودیت‌های عملی احیای شکوه و جلال گذشته آگاهی بیش‌تری داشت، اما چنین آرمان‌هایی آن‌ها را به کمال مطلوبی که می‌بایست در راهش مبارزه می‌کردند و شیوه‌هایی که می‌باید برای اصلاح امور به کار می‌گرفتند، مجهز می‌کرد. البته بدیهی است که تعقیب چنین آرمان‌هایی معمولاً مستلزم کاربرد وسایلی است که با آزادی‌های مدنی‌ای که نویسندگان ناسیونالیست بدیهی می‌پنداشتند، مغایر و گاه متضاد است، و شگفت این که بیش‌تر صحنه‌گردان‌های روشنفکر آن دوره از این چنین تضادهایی بی‌خبر بودند. بدین‌سان، به تدریج شکافی در میان واقع‌گرایی سیاستمداران و ایده‌آلیسم انتزاعی روشنفکران این گرایش پدید آمد و چنان‌که بارها اتفاق افتاده، این دو گروه، که در آرمان‌ها و انگیزه‌های‌شان آن قدر به هم

نزدیک بودند، سرانجام به دشمنانی آشتی ناپذیر بدل شدند. رهبری این گرایش در محل و به تدریج، در نهایت به دست رضاخان افتاد.

گرایش سیاسی دوم - گرایش به اصطلاح «لیبرال» یا «بورژوا ناسیونالیست» - بیش تر محصول مستقیم انقلاب مشروطه بود. این گرایش به صورت آمیزه‌ای نسبتاً اصیل از هیجان ضداستبدادی کثرت‌گرایی غربی که خواستار آزادی فردی، عدالت قضایی و توزیع قدرت سیاسی بود، تبلور یافت. این گرایش ماهیت مذهبی غالب و یا بارزی نداشت، اما پیروان آن می‌دانستند که در اوضاع موجود نفس حمله به مذهب و ریشه‌های تاریخی و سنن اجتماعی آن با چارچوب‌های نهادینی که می‌خواست برای ساختار سیاسی جامعه حفظ کند، سازگار نیست. شخصیت‌های محبوب و قابل احترامی چون میرزا حسن مشیرالدوله، میرزا حسین مؤتمن الملک، میرزا حسن مستوفی الممالک و دکتر محمد مصدق السلطنه (که بعدها نهضت ملی شدن نفت را رهبری کرد) نمایندگان این گرایش بودند. این مردان به پاسداری از دستاوردهای قانونی انقلاب مشروطه سخت پایبند بودند، لیکن از مقداری خانه تکانی، به ویژه برای برقراری نظم و قانون در سراسر کشور نیز رویگردان نبودند. آموزش غربی و سفر به کشورهای اروپایی به علاوه تربیت یافتن در خانواده‌های مسلمان روشن‌اندیش و فرهیخته قبل از هر چیز، تعلق ژرف به قانونگرایی در این افراد پدید آورده بود که از انعطاف‌پذیری و توافق‌جویی آنان بر مبنای موازین قانونی جلوگیری نمی‌کرد. «ناسیونالیسم» آن‌ها بیش تر مبتنی بر تجربه بود، و در نتیجه بیش تر برای حقوق مدنی و حیثیت ملی مردم اهمیت قایل بودند تا شکوه و جلال آن‌ها.

سومین و آخرین گرایش عمده سیاسی، بسیار تندروتر و انعطاف ناپذیرتر از دو گرایش دیگر بود و در فرهنگ مذهبی و مدنی کهن ایران ریشه عمیق‌تری داشت. رهبران این گرایش کم تر از اروپا تأثیر پذیرفته بودند و از این رو حساسیت بیش‌تری نسبت به جامعه ایران داشتند تا به ملیت ایرانیان. البته آنان، تاریکاندیشانی مذهبی نبودند که خواستار بازگشت به وضع اجتماعی - فرهنگی اوایل یا اواسط دوره قاجار باشند. برعکس، آن‌ها در دفاع از حکومت پارلمانی و ضرورت تقسیم قدرت کاملاً سازش‌ناپذیر بودند. در واقع از لحاظ مهارت سیاسی، برخی از افراد این گروه را باید در زمره بزرگ‌ترین مجلسیانی دانست که ایران به خود دیده است. این‌ها اخلاف شیعیان مخالف با قدرت متمرکز سیاسی بودند که می‌دانستند در عرصه سیاست ایران، مخالفت با قدرت خودکامه و پایبند بودن به دفاع از آزادی‌های فردی و قوه قضائیه مستقل نزدیک‌ترین چیز به مکتب سیاسی شیعه است. در عمل، آن‌ها معمولاً خود را در اتحاد با گرایش سیاسی دوم می‌یافتند که در بسیاری اهداف سیاسی با آن‌ها توافق داشتند و همانند آن‌ها از طرف بازاریان و توده شهری حمایت می‌شدند. این گرایش افرادی چون محمدهاشم میرزا افسر (شاعر)، میرزا هاشم آشتیانی، سیدابراهیم ضیاء الواعظی، شیخ محمدعلی تهرانی، فیروزآبادی، حائری زاده، کازرونی، ملک‌الشعراى بهار که جایگاه ثابتی نداشت و مهم تر از همه سیدحسن مدرس را در بر می‌گرفت که تقریباً از همه لحاظ تبلور این جنبش در وجود یک فرد بود. بسیاری از حامیان این گرایش، از جمله برخی از افراد فوق، بعدها تغییر جهت دادند یا از صحنه سیاسی کناره گرفتند، اما مدرس ثابت‌قدم ماند و عاقبت تلخ آن را تجربه کرد.^{۶۲}

^{۶۲} محمد علی همایون کاتوزیان، اقتصاد سیاسی ایران، ترجمه محمد رضا نفیسی و کامبیز عزیزی، تهران، مرکز، ۱۳۸۱، صص ۱۲۹-۱۲۲



نتیجه‌گیری

پیدایش رنسانس و انقلاب بورژوازی که بین قرون (۱۷-۱۵م) صورت پذیرفت شکل جدیدی از مناسبات سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، اعتقادی را پیش روی انسان اروپایی قرار داد. به طوری که دنیای نو در اروپا غربی تمامی مظاهر دنیای کهن را در هم ریخت بدین ترتیب تجدد و نوگرایی به مقابله با جامعه واپس‌گرا و ایستا برخاست.

تحولاتی که به وقوع پیوست سبب پیدایش مکتب جدیدی گردید که تمامی امکانات دنیای جدید را جهت تحکیم و بسط پایه‌های قدرت خویش بکار گرفت. ناسیونالیسم ابزاری در برابر دنیای کهن فئودالی بود بدین شکل دید ملی‌گرایانه در دستور کار دولت مردان اروپا قرار گرفت. اگر چه در طی قرن ۱۸ بخش اعظم ممالک اروپایی تحت تاثیر ناسیونالیسم قرار گرفتند اما ممالک شرقی از جمله ایران از نیمه قرن ۱۹ با واژگان ناسیونالیسم، دولت، ملت، دولت ملی آشنا شدند و موجب آگاهی افکار عمومی و پیدایش زمینه‌های ناسیونالیسم در میان تحصیل‌کردگان ایرانی گردید. به طوری که ویژگی بارز آنها یعنی روشنفکران اعتقاد عمیق به ملی‌گرایی بود. از سویی تجار نیز با سفرهای تجاری که به غرب داشتند چنین دریافته‌اند که یگانه راه‌هایی از قید جامعه سنتی قاجار همان طریقی است که کشورهای غربی پیمود یعنی در پذیرفتن ملی‌گرایی و همراهی روشنفکران جستجو نمود. این پذیرش باعث هموار شدن راه برای انقلاب مشروطیت ایران گردید. کما اینکه پس از آن ایدئولوژی اصلی مشروطه خواهان بر مبنای ملی‌گرایی استوار گردید و بینش استقرار دنیای نو در مقابل نظام سنتی قرا می‌گرفت.

از این رو کشمکش عمیقی میان متجددین و نیروهای سنتی برپا شد. کشمکشی که بعد از ۵ سال (۱۲۹۰-۱۲۸۵ هـ ش) به شکست مشروطه خواهان یعنی ملی‌گرایان منجر شد که با بروز جنگ جهانی اول عرصه دیگری از تلاش ملی‌گرایان که در جهت حفظ تمامیت ارضی بود با وابستگی این دولت به آلمان و پیروزی‌های پی‌درپی انگلیس و روسیه بر آلمان این حرکت را در نطفه خفه کرد.

ناسیونالیسم رضا شاهی تبعات و نتایج گسترده‌ای چه در عهد او و چه در ادوار بعد و به طور کلی عصر پهلوی داشته است. در دروه سلطنت رضا شاه، ناسیونالیسم به عنوان یک ایدئولوژی از غرب وارد شده و برآمده از تحولات سیاسی و فکری عهد قاجار و به خصوص دوران مشروطیت، همراه با اندیشه‌های وطن پرستانه و تجدد خواهانه به صورت اصلی‌ترین ایدئولوژی مشروعیت بخش برای قدرت و سپس سلطنت رضا شاه درآمد و به صورت مختلف بر سراسر فضای سیاسی و فرهنگی حکومت پهلوی اول حاکم شد و بعنوان عاملی در جهت مشروعیت بخشی به حکومت پدیدار گشت. شکست‌های متعدد ملی‌گرایان که سعی داشتند ناسیونالیسم ایرانی را ایجاد نمایند عاملی جهت سرخوردگی بخشی از آنها و تمایلشان به نوعی ناسیونالیسم افراطی "شوونیسم" و اقتدارگر تحت رهبری رضاخان گردید.

رضا شاه در طول دوران گام برداری سریع برای رسیدن به قدرت و سپس بعد از نشستن بر تخت سلطنت ایران، همواره در هر صحبت و سخن‌رانی خود بیش از هر چیز بر اندیشه‌های ملی‌گرایانه و وطن پرستانه تأکید و خود را یک شخصیت وطن دوست معرفی می‌کرد که خواهان احیاء دوران مجد و عظمت قدرت ایران است. بدین لحاظ، ناسیونالیسم رضا شاهی ترکیبی از اندیشه‌های ملی‌گرایانه و وطن پرستانه و تجدد خواهانه و ناسیونالیسم احیاگر و سپس باستان‌گراست و در واقع ناسیونالیسم



احیاگر که خواهان احیاء دوران قدرت و عظمت ایران باستانی است، یکی از اصلی ترین مبانی ناسیونالیستی مشروعیت بخش حکومت رضا شاه به شمار می رود.

رضاشاه سعی کرد با بازسازی و بازپروری هویت قوم ایرانی بر مبنای اصول مدرن غربی، حرکت تقلیدی را برای ایجاد دولت و ملت مدرن در ایران آغاز کند. تکیه بر فرهنگ و تمدن ایران باستان و زبان فارسی به عنوان مایه ی قومیت ایرانی و طرح یکسان سازی شیوه زندگی، زبان و حتی پوشش ایرانیان در غالب مفهوم وحدت ملی حاکی از نوعی ناسیونالیسم غیر عقلانی، غیر سیاسی و باستان گرا بوده است که این خود مغایر با مفهوم ملی گرایی است. از سوی دیگر مهم ترین هدف دولت رضا شاه تثبیت وضعیت نامشروع خود با ایجاد دولت قدرتمندی تحت عنوان نظام پادشاهی سنتی ایران بود که این هم با مبنای ملی گرایی یعنی حاکمیت ملی در تضاد آشکار قرار داشت. در این دیدگاه عامه مردم قادر به درک مصالح و منافع خود نیستند و تنها دولت است که با هدایت رجال روشنفکر و با الگوبرداری از غرب می تواند جامعه را متحول کند، عملاً به جای نظام حاکمیت ملی، نظام حاکمیت فردسالار برقرار شده و همچنین افکار و اندیشه هایی که در مطبوعات و محافل روشنفکری جریان داشت، با به قدرت رسیدن رضاشاه پشتوانه ای از قدرت سیاسی پیدا کرد و به ایدئولوژی رسمی دولت مبدل گردید. به عبارت دیگر همان ایده هایی که در روزنامه های کاوه و ایرانشهر ترویج می شد بعدها در شفق سرخ، ایران باستان به طور رسمی دنبال گردید و به عنوان رکن نظری حکومت رضاشاه قرار گرفت.

Archive of SID

منابع و مأخذ

- ۱- آبراهامیان، پرواند، **ایران بین دو انقلاب**، ترجمه احمد گل محمدی و محمد ابراهیم فتاح ولی لایبی، تهران، نی، ۱۳۷۹.
- ۲- آریانپور، امیرحسین، **زمینه های جامعه شناسی**، تهران، فرانکلین، ۱۳۵۴
- ۳- آشوری، داریوش، **ما و مدرنیت**، تهران، موسسه فرهنگی صراط، ۱۳۶۷
- ۴- احمدی، حمید، **ایران، هویت، ملیت، قومیت**، تهران، تحقیقات علوم و توسعه علوم انسانی، ۱۳۸۳
- ۵- پازارگاد، بهاءالدین، **مکتبهای سیاسی**، تهران، اقبال، بی تا
- ۶- پیر، رونون، **ژان باتیست، دوروزل، مبانی و مقدمات روابط بین الملل**، ترجمه احمد میرفندرسکی، تهران، مرکز مطالعات علمی، ۱۳۵۴
- ۷- تقوی، محمدعلی، **اسلام و ملی گرایی**، تهران، نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۶۳
- ۸- حلبی، علی اصغر، **اندیشه های سیاسی قرن بیستم**، تهران، اساطیر، ۱۳۷۵.
- ۹- داوری، رضا، **ناسیونالیسم و انقلاب**، تهران، انتشارات دفتر پژوهشهای اسلامی، ۱۳۵۶.
- ۱۰- دوورژه، موریس، **اصول علم و سیاست**، ترجمه ابوالفضل قاضی، تهران، جیبی، ۱۳۴۹
- ۱۱- سرچنت، ال. تی، **ایدئولوژی های سیاسی معاصر**، ترجمه محمد وکتابی، اصفهان، انتشارات دانشگاه اصفهان
- ۱۲- شیخاوندی، داور، **زایش و خیزش ملت**، تهران، ققنوس، ۱۳۶۸.
- ۱۳- عاملی، حشمت الله، **مبانی علم سیاست**، [بی جا]، ابن سینا، ۱۳۵۱
- ۱۴- علی بابایی، غلامرضا، **فرهنگ علوم سیاسی**، تهران، شرکت نشر و پخش ویس، ۱۳۶۹
- ۱۵- عنایت، حمید، **بنیاد فلسفه سیاسی در غرب**، تهران، زمستان، ۱۳۸۴.
- ۱۶- -----، **شش گفتار درباره دین و جامعه**، تهران، کتاب موج، ۱۳۵۲.
- ۱۷- -----، **سیری در اندیشه سیاسی عرب**، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۶.
- ۱۸- فوران، جان، **مقاومت شکننده، تاریخ تحولات اجتماعی ایران**، ترجمه احمد تدین، تهران، رسا، ۱۳۸۲.
- ۱۹- فولادوند، عزت الله، **خرد در سیاست**، تهران، طرح نو، ۱۳۷۷
- ۲۰- کاتم، ریچارد، **ناسیونالیسم در ایران**، ترجمه احمد تدین، تهران، کویر، ۱۳۷۸.
- ۲۱- کاتوزیان، محمد علی همایون، **اقتصاد سیاسی ایران**، ترجمه محمد رضا نفیسی و کامبیز عزیزی، تهران، مرکز، ۱۳۸۱.
- ۲۲- ماتیل، الکساندر، **دایره المعارف ناسیونالیسم**، ترجمه کامران فانی و محبوبه مهاجر، تهران، کتابخانه تخصصی وزارت امور خارجه، ۱۳۸۳.
- ۲۳- ماکس، وبر، **دانشمند و سیاستمدار**، ترجمه احمد نقیب زاده، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۶۸
- ۲۴- معظم پور، اسماعیل، **نقد و بررسی ناسیونالیسم تجددخواه در عصر رضا شاه**، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۳.
- ۲۵- مقتدر، هوشنگ، **سیاست بین الملل و سیاست خارجی**، تهران، موسسه، ۱۳۷۰
- ۲۶- میک، پل، **میهن و میهن پرستی**، ترجمه مجید یکتابی، تهران، نشر تاریخ، ۱۳۶۹